

● نقض حقوق بشر در ایران

صفحه ۶

ادامه دارد

مباحث کنگره

طرح برنامه کار برای دور آتی

فعالیت‌های سازمان

صفحه ۸

احمد آزاد

نگاهی به "اتحاد نیروهای چپ"

صفحه ۹

محمد اعظمی

انتخابات عمومی و دیکتاتوری

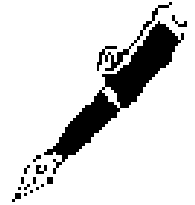
پرولتاریا

صفحه ۱۱

عیسی صفا

بیان ناچیز « دو خرداد » پس از

پنج سال



امسال در سالگرد "دو خرداد" نشانی از جشن و سرور و شادمانی نبود. ظاهراً حتی دوآتشفه‌ترین طرفداران "دو خردادی" نیز ترجیح دادند تا به نقد ناکامیها و ناتوانیهای جنبش دوم خرداد بپردازند. جنبش اصلاح طلبی دو خرداد پس از پنج سال در چنان بحرانی گرفتار آمده است که امروز حتی خوش باورترین آدمها هم نسبت به توانایی و کارآمد بودن آن با شک و تردید می‌نگرند.

جنبش اصلاح طلبی دوم خرداد با شعار توسعه سیاسی و حکومت قانون، امید به گسترش دموکراسی را در بین مردم دامن زد و بر بستر نارضایتی مردم از وضع موجود و خواست عمومی تغییر اوضاع سیاسی جامعه، رشد کرد. اما به همان سرعت که اوج گرفت، فرو افتاد و چنان با سرعت این مسیر را پیمود که تنها پس از پنج سال، بسیاری از رهبران این جنبش جز اعتراف به ناتوانی و شکست، چیز دیگری برای گفتن ندارند. وضعیت کنونی جنبش اصلاح طلبی دوم خرداد از همان ابتدا قابل پیش بینی بود و بسیاری نیز بر این سرنوشت محتوم تاکید داشتند. پاشنه آشیل این جنبش در کارپایه آن نهفته است.

پنج سال بعد از دوم خرداد ۷۶، چرا حاکمیت زور به جای

حاکمیت قانون پابرجاست؟

ن. ق.

● طرح تغییر قانون اساسی گرچه خود گامی به جلو می‌باشد ولی می‌تواند از زوایای مختلفی صورت گیرد و طبعاً به نتایج گوناگونی منجر شود. بن بست سیاسی کنونی در ایران و حاکمیت و جستجوی راه حلی پراگماتیستی برای این بن بست و روشن کردن تکلیف حاکمیت اسلامی از تناقض و نوسان میان جمهوریت و اسلامیت یک زاویه برای طرح تغییر قانون اساسی است. صفحه ۳

پی آمدهای ۱۱ سپتامبر در

افغانستان و پاکستان

(در مصاحبه ماهنامه "اینپیکور" با فاروق طریق، دبیراول حزب کارگر پاکستان)

– "بعد از ۱۱ سپتامبر، "مشرّف" سیاست خود را کاملاً تغییر داد و در جبهه مقابل طالبان قرار گرفت چرا که خود نیز از تکرار تجربه طالبان در افغانستان وحشت داشت و در این تغییر موضع هوشیاری به خرج داد. بعد از این تغییر موضع بود که پاکستان از لیست "خباثت" کنار گذاشته شد و با تمام نیرو در کنار آمریکا قرار گرفت."

صفحه ۱۶

● توقیف مطبوعات و محکومیت

روزنامه نگاران باید متوقف شود!

صفحه ۵

● قرار دادن سازمان مجاهدین در فهرست

سازمانهای تروریستی محکوم است

صفحه ۶

● تشکیل دولت مستقل، حق مسلم خلق

صفحه ۲۰

فلسطین است

نامه سرگشاده نویسندگان ایران در دفاع

از ناصر زرافشان

صفحه ۷

مشکل اصلی کدام است؟

● گزینه اصلاح از درون، بدون گسترش آزادیها و اصلاحات به بیرون از حکومت، در مقایسه با آن چه که حکومت قبل از دوم خرداد بود، شاید چند صباحی جاذبه داشت، و راه حل محسوب می‌شد، اما نه حکم یک اصلاح جدی داشت و نه قادر به پاسخگویی به انتظاراتی بود که مردم ایران از مفهوم اصلاحات داشتند. اما هر چه بود یک گام متفاوت نسبت به رژیم ترور ماقبل خود بود.

صفحه ۷

دیدگاهها

زنگها بار دیگر به صدا درآمدهاند!

شهرام دریانی

صفحه ۱۳

بیان ناچیز "دو خرداد"

پس از پنج سال



از صفحه یک

رهبری این جنبش در اختیار بخشی از حکومت است و هدف خود را اجرای اصلاحات با حفظ ساختارهای اصلی نظام اسلامی حاکم بر ایران قرار داده است. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، که مبنای کار این جنبش بود، خود قانونی است متناقض و دوگانه. این قانون پس از انقلاب و منتج از شرایط زمانه خود برخی از نهادهای جمهوری را با اصل مراجعه به آرای عمومی پذیرفته است. در عین حال توسط یک مجلس مؤسسان، که به شکل غیردموکراتیک و با حذف بسیاری از نیروهای اجتماعی و تنها با شرکت نیروهای وابسته به مذهب تشکیک شد، با قانونی کردن برخی ارگانهای غیر انتخابی مذهبی، قبائی بسیار آراسته برای یک حکومت مذهبی قرون وسطائی در ایران دوخته شد. از همان ابتدا جنبش دوم خرداد این روشن بود که بین این دو نهاد متناقض، آن نهادی حکم نهائی را خواهد داد که از اقتدار بیشتری برخوردار باشد. در حکومت اسلامی ایران که بر پایه مذهب و رهبری مذهبیون شکل گرفته است، طبعاً این بخش مذهبی است که اقتدار بیشتری داشته و حرف آخر را می‌زند. به ویژه آن برای اصلاح‌طلبان نیز اصل حفظ نظام مذهبی خدشه ناپذیر بود.

این تناقض از همان ابتدا با این جنبش همراه بود و تجربه این پنج سال نیز نشان داد که اصلاح رژیم جمهوری اسلامی ایران با این روشها عملی نخواهد شد و تغییرات بنیادین لازم است.

رهبران جنبش دو خرداد نه چشم‌انداز روشنی برای آینده جنبش خود دارند و نه برنامه‌ای. به خرده‌کاری می‌پردازند و بیشتر چنین به نظر می‌رسد که سعی در حفظ پستهای دولتی خود دارند که حداقل، منافع مادی برای آنها در بر دارد، اگر چه به شعارهای انتخاباتی خود عمل نکردند.

امروزه به سهولت بیشتری می‌توان بر این نکته تاکید کرد که در جامعه ایران، با ساختار سیاسی موجود که در آن ارگانهای غیر انتخابی بیشترین قدرت را در اختیار دارند، امکان اصلاحات ناممکن است. با اینکه مردم با پشتیبانی از جنبش دو خرداد و از طریق شرکت در انتخابات، تمامی ارگانهای انتخابی را در اختیار نمایندگان سیاسی این جنبش قرار دادند، اما عملاً قدرت نهائی در اختیار ولایت فقیه و نهاد های وابسته به وی باقی ماند. امروز این

نهاد های انتخابی چه اقتداری دارند؟ رئیس جمهور که خود اعتراف دارد که بی اختیار است و مجلس به حیات خلوت شورای نگهبان تبدیل شده است.

اکنون این سؤال برای همگان طرح است که چه باید کرد. بخشی از "دو خردادی"ها و پیرامونیهای آنها همچنان معتقدند که باید با شعار اجرای کامل قانون اساسی، سعی در تداوم جنبش اصلاح طلبی دو خرداد داشت. این جمع ظاهراً کاری به تناقض موجود در قانون اساسی و بی حاصل بودن این راهکار ندارد. این نظر فعلاً نیازی به اصلاح یا تغییر قانون اساسی و کاهش قدرت رهبر و دیگر ارگانهای انتخابی نمی‌بیند. این همان نظری است که تا کنون رهبری جنبش اصلاح طلبی دو خرداد را در اختیار داشت و تداوم این سیاست نتیجه بهتری در بر نخواهد داشت. بخشی دیگر از دو خردادی‌ها اما با نگاهی انتقادی به شیوه هدایت و روند تاکنونی این جنبش، خواستار اقدامات رادیکال تر و از جمله اصلاح قانون اساسی و کاهش اختیارات ولی فقیه و ارگانهای غیر انتخابی هستند.

یقیناً اصلاح قانون اساسی و کاهش اختیارات ارگانهای مذهبی غیر انتخابی قدمی است به جلو و به سادگی نیز عملی نخواهد شد. جناح خامنه‌ای که منافع سرشاری در حفظ قدرت دارد، به سادگی اصلاحاتی از این دست را نخواهد پذیرفت. ولی به هر حال ساختار غیر دموکراتیک قانون اساسی بر جای خود باقی خواهد ماند و ارگانهای غیر انتخابی همچنان می‌توانند بر سر راه استقرار دموکراسی در ایران مانع تراشی کنند. این راه حل انرژی وسیعی را به خدمت می‌گیرد، ولی چشم‌انداز جدی را نمی‌گشاید.

در مقابل این دو نظر، در جنبش دو خرداد نظر سوم، مبنی بر تغییر قانون اساسی با هدف حذف ولایت فقیه، انحلال تمامی ارگانهای غیر انتخابی مذهبی و تامین قوانین دموکراتیک ناظر بر امکان اعمال قدرت مردم در جامعه به عنوان بالاترین مرجع قدرت، سالهاست که از سوی اپوزیسیون رژیم طرح می‌شود و همچنان تنها راه حل واقعی در مقابل این رژیم می‌باشد. این نظر امروز طرفداران بیشتری یافته است.

در پنج سال گذشته فضای سیاسی جامعه متحول شد و مبارزه مردم برای دستیابی به خواسته‌هایشان ابعاد وسیعی یافت. مردم نارضایتی خود از حکومت را به وضوح نشان دادند. مسائل و مشکلات و خواسته‌هایشان را وسیعاً طرح کردند. مبارزه مردم برای تحقق اصلاحات در ساختار سیاسی و مدیریت جامعه وسیعتر شد. مردم و به ویژه

بسیاری از فعالین سیاسی کوشیدند تا با استفاده از فضای جامعه و امکانات بوجود آمده، در مسیر شکل بخشیدن به ارگانهای مستقل مردمی حرکت کنند. در این راه انجمنها و سازمانهای مستقلی شکل گرفت. ولی توافق دو جناح حکومت در سرکوب «غیر خودیها» به شکل‌گیری احزاب و سازمانهای سیاسی مستقل از حکومت نینجامید. بدون وجود احزاب سیاسی گوناگون، که نماینده تمایلات و منافع طبقات و گروههای مختلف جامعه هستند، فضای سیاسی جامعه دمکراتیک نخواهد بود. از این رو مبارزه برای آزادی فعالیت احزاب سیاسی از اهمیت بسیاری برخوردار است. همچنین شکل‌گیری سازمانهای مستقل توده‌ای و انجمنهای صنفی و بویژه سندیکاها اهمیت جدی در تداوم مبارزه مردم برای کسب حقوق خود دارد.

اگر پس از پنج سال "جنبش اصلاح طلبی دو خرداد" به بن بست رسیده است، مبارزه مردم برای تحقق اصلاحات اما ادامه خواهد داشت و طبعاً اشکال و راههای دیگری برای خود خواهد یافت. در پاسخ به چنین شراطی است که جناحهای مختلف رژیم راههای گوناگونی را طرح می‌کنند. تغییر و تحولاتی در صفت بندی جناحهای حکومت و نیروهای پیرامونی آنها دیده می‌شود. "کارگزاران" بتدریج خط خود را از دو خرداد و "جبهه مشارکت" جدا می‌کنند. بخشی از نیروهای ملی - مذهبی ظاهراً با جناح خامنه‌ای به نقطه نظرات مشترکی می‌رسند و در کنار اینها برخی از نیروهای دو خرداد ایده‌های رادیکالتری را طرح می‌کنند.

اگر چه هنوز زود است تا در مورد این تغییرات نظر قاطع داده شود ولی چنین به نظر می‌رسد که این تحولات از سوی غالب این نیرو با هدف تداوم وضع موجود دنبال می‌شود. تداوم وضع موجود اما مشکلی را حل نخواهد کرد. مشکلات اقتصادی و اجتماعی که ابعاد وسیعی پیدا کرده، گسترش بیشتری خواهند یافت. در چشم‌انداز نه چندان دور بروز تنشهای اجتماعی شدید نامحتمل نیست. هر گونه تغییر و تحولی در جناح‌بندیهای حکومت، هر آنگاه که تغییر جدی در ساختار سیاسی کنونی و گسترش دموکراسی را هدف قرار ندهد، بی نتیجه بوده و تداوم نخواهد داشت.

در شرایط حاضر باید با گسترش فعالیتهای سیاسی، حرکت‌های اعتراضی را گسترش داد. و همراه با گسترش اعتراضات و مبارزات مردم برای کسب حقوق خود در هر سطحی و اندازه‌ای، باید در شکل‌گیری سازمانها و تشکلهای مستقل توده‌ای کوشید.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

چرا حاکمیت زور به جای حاکمیت قانون پابرجاست؟

ن. ق.

دست به اعتراضاتی می‌زند که پای مقاماتی را در عملیات تهاجم گروههای فشار و سرکوب به میان می‌کشد. افراد مورد اتهام، در حاشیه امن قرار گرفتند و فریاد ابراهیمی (اعتراف کننده) و وکلایی که درگیر مسئله شده بودند، به مجازات رسیدند. جمهوری اسلامی تعهد خود را نسبت به افرادی نشان داد و با سرکوب مدعیان علیه این افراد، نابرابری افراد را در سیستم اسلامی حاکم بار دیگر محرز ساخت. روزنامه‌نگاران و روشنفکران به بند کشیده شدند. دهها روزنامه توقیف شدند. بار دیگر گروههای فشار به گردهمایی مجاز دانشجویی دفتر تحکیم وحدت حمله‌ور شدند و باز هم مورد هجوم قرارگرفتن محکوم و به حبس کشیده شدند. نیروهای ملی - مذهبی به زندان روانه شدند و به اتهام براندازی قانونی تحت انواع فشارها قرار گرفتند. کار به جایی رسید که نمایندگان مجلس اسلامی نیز به حبس افتادند، چون سخنان اینان برخی را برآشفته بود. زندان علیه بیان و اندیشه، تجسم چه چیزی جز خودسری حکومت و بی حقی مردم است؟ از اطالۀ کلام با ذکر مثالهای دیگر خودداری می‌کنیم و همه می‌دانند که اینها مثنی هستند نشانه خروار. اگر رژیم اسلامی از قاتلین در مقابل قربانیان حمایت می‌کند همانطوریکه قتلهای سیاسی روشنفکران نشان داد، اگر به جای مهاجمین به دانشجویان، دانشجویان را به بند می‌کشد، اگر به جای کارگردانان باندهای فشار، مدعیان علیه آنها مورد مجازات قرار می‌گیرند، اگر خبرنگاران و مطبوعات به محاق کشیده می‌شوند، اگر ملی مذهبی‌ها بدلیل فعالیت سیاسی عقیدتی اشان گرفتار می‌شوند اگر نمایندگان مجلس اسلامی بازداشت می‌شوند چون این یا آن را گفته‌اند، همه اینها گواه آنست که برابری قانونی میان حاکمیت و مردم و نیز میان عده ای که دست به ترور و تهاجم می‌زند با قربانیان این اقدامات وجود ندارد. قدرت سیاسی‌ای فراتر از قانون، اعمال می‌شود و این اراده در راستای تامین منافع معینی است و بنابراین، رژیم حاکم بر ایران، نه حاکمیتی منطبق بر قانون که حاکمیتی خودسرانه است.

اعمال حاکمیتی قانونی که خاتمی وعده داده بود، تحقق نیافت و حاکمیت گروهی که از زور و توان اقتصادی و نظامی برخوردارند کماکان پابرجاست. رأی و تمایل مردم در انتخابات متعدد که "نه" آشکار به حاکمیت زور بود محلی از اعراب در برابر صاحبان قدرت نیافت. شاید خدمتی که خاتمی می‌تواند مدعی آن در دوران حکومتش باشد، این است که در سایه حضور او در قدرت، حاکمیت زور به روی صحنه آمد و چهره خود را آشکار ساخت. حاکمیت زور، البته محدود به سرکوب دانشجویان و روشنفکران نمانده و در تداوم خود، اتخاذ سیاست و قانونگذاری را با بن‌بست روبرو ساخته و اکنون علناً از این صحبت می‌شود که مرکز قانونگذاری از

رسیدن خاتمی، اندامهای گوناگون حکومتی از عنوان قانون استفاده فراوانی می‌کنند. ولی آیا جامعه در سمت حاکمیت قانون به جلو رفته است؟

بی تردید پنج سال سپری شده، تغییرات زیادی را در جامعه به بار آورده است. مهمترین عرصه تغییرات، تغییرات فکری است که نیروهای اجتماعی بخصوص جوانان از سر می‌گذرانند. فضای مختنق سیاسی فرهنگی دوران خمینی و زمان تصدی خامنه‌ای - رفسنجانی شکسته شده است. فعالیتهای مطبوعاتی، انتشاراتی و بحث و گفتگو گسترش یافته است. تغییراتی در سیاست بخصوص سیاستهای خارجی رژیم، علیرغم افت و خیزهای مشاهده می‌شود. رقابت و مشارکت سیاسی مفاهیمی هستند که با تمامی محدودیت‌هایشان به جناحهای درونی رژیم، وجود دارند. و این موارد که می‌توانند مورد اشاره بیشتر و مطالعه دقیقتر قرار گیرند، چهره سیاسی جامعه ایران را عوض کرده است. علیرغم اینکه بسیاری از مطالبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مردم که از قبل از ۲ خرداد انباشته شده بودند، کماکان بی پاسخ مانده‌اند و گرچه عرصه فعالیت سیاسی چون گذشته، تنها در اختیار و یا انحصار حکومتمیان مانده، لیکن تردیدی نیست که تغییراتی انجام شده است. ولی، در عین حال، طی این سالها واقعیاتی اتفاق افتاده که ماهیت نابرابری مردم و حکومت را آشکار و خودسری رژیم در سلب حقوق مردم را عیان نموده و می‌نماید.

وقتی قتلهای سیاسی موسوم به زنجیره ای اتفاق افتاد و گروهی از روشنفکران بروال و روشهای همیشگی باندهای مخفی رژیم اسلامی، سر به نیست شدند، گروهی در حکومت به انحاء مختلف از قاتلین حمایت کرد و در نهایت نیز آمرین و عاملین اصلی به مجازات نرسیدند و مضحکه‌ای به جای محکمه ساختند که بازماندگان قربانیان ناگزیر آنرا تحریم کردند. صحنه نهایی این نمایش نیز دادگاهی کردن و کیل قربانیان و محکومیت او به زندان بود. با این روال، آیا تردیدی باقی مانده است که خودسری رژیم، در این امر به لگدمال کردن حق حیات و آزادی مردم انجامیده است و آیا جمهوری اسلامی نشان نداد که اگر تعهدی دارد تعهد نسبت به انانی است که دست به جنایت زدند؟

وقتی حمله به کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز انجام شد، این دانشجویان بودند که محکوم شدند و مهاجمین رسمی و غیر رسمی علیرغم تمامی وعده و وعیده‌ها، از مجازات نجات یافتند. در این مورد نیز وکیل دانشجویان ضرب شست مدافعین مهاجمین را چشید و به بازداشت گرفتار آمد. رژیم اسلامی تعهد خویش را نسبت به عناصر رسمی و غیررسمی سرکوب نشان داد و خودسری خویش و بی حقی مردم را بار دیگر اثبات نمود. پرونده نوارسازان ساخته شد. فردی از لباس شخصی‌ها

خاتمی و همفکرانش در جریان انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری اسلامی، وعده استقرار حاکمیت قانون را دادند و آرای عظیمی را جلب کردند. البته وعده استقرار حاکمیت قانون در مقابل استبداد مذهبی حاکم، از طرف مردم با استقبال روبرو شد. طبیعی است اگر حاکمیت قانون قاعده اداره جامعه‌ای نباشد، امور آن، بر مبنای اراده فرد یا گروهی از افراد ممتاز و مقتدر می‌چرخد. در اینصورت، نه تنها مردم صاحب حق تعیین سرنوشت خویش نیستند، بلکه آنها مجبور به تحمل خودسری یک فرد و یا یک گروه می‌گردند. مردم در انتخابات هفتمین دور ریاست جمهوری اسلامی از وعده حاکمیت قانون استقبال کردند، چون قانون، محدود کردن قدرت حاکم را میسر می‌سازد. این امر میسر می‌شود چرا که قانون، مناسبات میان حکومت‌کننده و حکومت شونده را قاعده مند می‌سازد. قانون یا به قول "روسو" قرارداد اجتماعی، به خودسری پایان می‌دهد و حکومت‌کننده و حکومت‌شونده را در مناسباتی برابر قرار می‌دهد. قانون، ضامن این برابری است و شیوه و مضمون سیاسی مناسبات برابر را تعیین می‌نماید. اصل اول حاکمیت قانون آن است که تمام افراد در مواجهه با آن برابند. قانون، نه تنها از خودسری جلوگیری می‌نماید، بلکه جمهوریت را پایه‌گذاری می‌کند. جمهوری یک سیستم حاکمیت گردیده که بر اساس حقوق پایه‌گذاری شده است. این حقوق ضامن تعهد سیاسی دو جانبه و برابر میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، شهروندان و قدرت سیاسی می‌باشد. مسلم است که قانون، خود تحت تاثیر شرایط اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرد، و بنا به این شرایط از محتوای اجتماعی متفاوتی برخوردار می‌گردد. ولی در یک شرایط مفروض اقتصادی اجتماعی واحد می‌توان از حاکمیت خودسر و حاکمیت قانون که به شکل حاکمیت مربوطند، سخن بمیان آورد و در اینصورت اختلافی غیر قابل اغماض را در اداره جامعه می‌توان مشاهده کرد. در اینجا بحث ما متمرکز بر این تفاوت است. از سوی دیگر ناگفته پیداست که حاکمیت قانون، بدون یک نظام دموکراتیک موجودیت نمی‌یابد. و این نظام دموکراتیک ملزوماتی دارد. حاکمیت قانون که شیوه و نمود نظام دموکراتیک است، از آنجا در این بحث مورد تاکید قرار گرفته است که بررسی این نمود خود به تفسیر آنچه در جامعه ما می‌گذرد کمک می‌نماید. در جامعه ما، حاکمیت قانون، یکی از مطالباتی است که بیشترین نیروهای اجتماعی را متشکل می‌کند، چون که جمهوری اسلامی با خودسری و تعدیاتی تمامی حد و مرزها را لگدمال کرده و هر مأمور بسجی، حزب‌اللهی و یا نزدیک و مباشر این یا آن مقام مثلاً این یا آن امام جمعه هر چه می‌خواهد می‌کند، و کسی را مرجع دادخواهی نیست تا علیه این خودسریها به آن پناه برد. از زمان به قدرت

مجلس اسلامی، به نهادهای انتصابی و تحت امر ولی فقیه، یعنی شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام منتقل گشته است.

بدین طریق خاتمی و همکارانش در دولت و هم‌رایانش در مجلس، در عمل به حاشیه قدرت رانده شده‌اند تا قدرت مطلقه در فازهای آتی یا انتخابات آتی سرنوشت آنها را رقم زند.

واقعیت اینست که ناتوانی خاتمی و همفکرانش در استقرار حاکمیت قانون، امروز بعد از پنج سال کشاکش درون حکومتی و طی طریق تمامی آنچه در میان جناحها امکان داشته، برای خود آنان نیز مسلم گشته است. خاتمی یأس و ناتوانی خود در تحقق سیاستش را با تهدید غیر صریح به استعفا، اخیراً ابراز داشته است. خاتمی اما حتی در چنین شرایطی از ارائه اطلاع‌رسانی صریح خود درباره علل ناکامی‌اش اجتناب می‌ورزد، چون خود مصالح بالاتری را تشخیص می‌دهد. بدین طریق، خودسری رژیم از طرف خاتمی نیز مخفی می‌شود، و او عملاً در حد خود به پابرجایی حاکمیت زور خدمت می‌رساند. چون منافع نظام برای او مقدم بر منافع حاکمیت مردم و حقوق مردم است.

چرا حاکمیت زور پابرجاست؟

پاسخ به این سؤال، اگر به نقش همه عناصر سهیم در شکل‌گیری زندگی اجتماعی نپردازد و تنها محدود به حکومت و یا کاستیها و ناتوانیهای اصلاح‌طلبان گردد، نمی‌تواند پاسخی کامل باشد.

برخی می‌گویند حاکمیت قانون استقرار نیافته، چون جریانی، قدرت آنرا دارد که از اجرای قانون سر باز زند. بنا براین، مشکل نه حقوقی، که سیاسی است. برای رفع این مشکل نیز دعوت به صبر و تحمل می‌کنند، بی آن که روشن باشد که صبر و تحمل چگونه و با چه تغییراتی "مشکل سیاسی" را برطرف می‌کند.

گروهی دیگر مشکل را قانونی می‌دانند و با صراحتی کم یا بیش، اصلاح قانون اساسی رژیم را ضروری می‌دانند. اما در این که تغییرات ضرور برای استقرار حاکمیت قانون کدامست، سخنی در میان نیست و همه چیز محدود به تغییر قانون اساسی می‌گردد.

و بالاخره عده‌ای که می‌گویند از امامزاده جمهوری اسلامی معجزی بر نمی‌خیزد، و بر سرنگونی رژیم اسلامی پای می‌فشارند. اما اینها، خود نیز نمی‌گویند و نمی‌توانند بگویند که با رفتن جمهوری اسلامی، استقرار حاکمیت قانون تضمین است. این بخش اپوزیسیون نیز از طرح تغییرات ضرور برای استقرار حاکمیت قانون و استنتاج وظایف سیاسی بازمانده است.

اگر "قانون" اجرا گردد

طرفداران پاسخ اول، از جمله خاتمی، قانون اساسی جمهوری اسلامی را قدر و منزلتی گسترده‌تر از قانون اساسی دادند. برای آنها این سند هم قانون اساسی و

میثاق ملی است و هم پلاتفرم سیاسی. بنابراین اصلاح آنرا حتی خیانت نیز اعلام داشتند. اما به مرور، تعدیات به حقوق قانونی مردم، با مغلوبه شدن جنگ علیه مطبوعات، روشنفکران، دانشجویان و... به سلب حقوق مجلس اسلامی و جایگزینی آن توسط نهادهایی از ولایت فقیه منجر شده است. تناقض میان نهادهای انتصابی و نهادهای انتخابی یا به عبارت روشنتر سلب اختیارات نهادهای انتخابی توسط نهادهای انتصابی دیگر زبائزد تمامی اصلاح‌طلبان شده است. اما نهادهای انتصابی، چیزی نیستند جز ارگانهای اعمال ولایت فقیه. و حاکمیت ولایت فقیه از اصول قانون اساسی است. پس این تناقض، تناقضی ساختاری است که همواره در تمامی دوره حیات جمهوری اسلامی وجود داشته است. درست است که اقدامات بسیاری از سوی اندامهای ولایت فقیه صورت می‌گیرد که امیال پشت پرده گروه‌بندی اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک را با توجهات شبه قانونی تأمین می‌کند، ولی چه کسی جز ولایت فقیه حق و اختیار این اعمال را به آنها می‌دهد؟ از بدو انتخاب خاتمی، او و همراهانش حاکمیت قانون را ملازم با اعمال ولایت فقیه می‌کردند. این موضعی متناقض بود که از همان ابتدا بر بسیاری پوشیده نبود. حاکمیت قانون و ولایت فقیه از بنیاد ناسازگارند. قانون در واقع توافق و تعهد جمعی جامعه است تا در چارچوب آن، خواست عمومی تحقق یابد و چارچوبی برای فعالیت آزاد افراد در اجتماع فراهم گردد. برابری همه در مقابل قانون، اصل اولیه این حاکمیت است. اما ولایت فقیه و اعمال آن، حاکمیت نمایندگان خدا، شرع و اسلام است. ولایت فقیه که فرد یا حداکثر شورایی چند نفره است، خواستهای مقامات و مراکز و یا الیگارش‌های روحانیت را بیان و جهت تحقق آنها اعمال حاکمیت می‌کند. ولایت فقیه با اختیارات وسیع در تمامی زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکمیتی مستقل از (اگر نگوئیم مخالف با) خواست عمومی است. این حاکمیت بنا به موقعیت قانونی خویش در جایگاهی بالاتر از قانون قرار دارد. "شرع مقدس" که در بند بند قانون اساسی، امور به آن مشروط شده است، در انحصار ولایت فقیه و ارگانها و اندامهای ناشی از آن است. هر قانونی در برابر این "شرع مقدس" می‌تواند ابطال و به زباله‌دانی سپرده شود. مردم در تعیین مضامین این "شرع مقدس" و "اسلام عزیز" هیچ نقشی جز تبعیت و دنباله‌روی ندارند. پس آن، بالاتر از قانون و در واقع ولایت فقیه فراتر از قانون قرار دارد. این درست نقطه مقابل حاکمیت قانون است. چرا که در حاکمیت قانون که در واقع بیان خواست عمومی مردم است، قانون، بالاتر از قدرت سیاسی قرار دارد و اعمال حاکمیت محدود به قانون است. حاکمیت فراتر از قانون، حاکمیت مطلقه و حاکمیت در چارچوب قانون حاکمیت مشروطه نیز نامیده می‌شود. آقای خاتمی و یارانش حاکمیت قانون را در حکومتی مطلقه دنبال کرده و هنوز دنبال می‌کنند. اخیراً روزنامه "نوروز" در اصرار بر مواضع

تاکنونی خاتمی و همراهانش، با نفی ضرورت تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی، مشکل کنونی جامعه را نه مشکل قانون، که مشکل اجرای آن مطرح کرده است.

در اینجا سخن این نیست که مشکل در اجرای قانون نیست و تمامی اقدامات انجام شده رژیم در چارچوب قانون اساسی است. بلکه بحث این است که قانون اساسی جمهوری اسلامی به یک حاکمیت مطلقه منجر می‌شود. در چارچوب یک قانون مبتنی بر خواست عمومی مردم نیز می‌توان این فرض را کرد که قدرت سیاسی از آن قانون سر باز زند و به خودسری روی آورد. ولی در یک نظام قانونی از جمله آزادی فرد نیز ملحوظ است و جنبشهای سیاسی و جنبشهای اجتماعی می‌توانند در مقابل خودسری حاکمیت دست به مقاومت زنند و از خواست عمومی خود یعنی قانون و میثاق عمومی دفاع نمایند. اگر حاکمیت قانون ادعایی آقای خاتمی با بن‌بست روبرو شده است، بدین دلیل است که قانون اساسی اسلامی، حق مبارزه، مقاومت و خلع ولایت فقیه را برای مردم قائل نبوده و طی پنج سال گذشته نیز حقوق و آزادیهای سیاسی، علیرغم وعده آنها در جریان انتخابات مختلف، تأمین نگشته است. اساساً از حاکمیت مطلقه ناشی از قانون اساسی جمهوری اسلامی که خاتمی با اصرار بر این قانون، عملاً به آن امکان بقا می‌دهد، نیز جز تداوم بی حقوقی مردم نبایست و نمی‌توان انتظار داشت. قدرت سیاسی مطلقه، همواره به فساد و سرکوب منجر می‌شود. این فساد و سرکوب در قانون اساسی رژیم اسلامی نهادینه است. پس برخلاف خاتمی و همراهانش، حاکمیت قانون نه از طریق اجرای این قانون، که در واقع تداوم حاکمیت مطلقه است، بلکه با سلب اختیارات ولایت فقیه که یعنی تغییر قانون اساسی و تغییر رژیم جمهوری اسلامی باید پیگیری شود. تجربه پنج سال گذشته (اگر نگوئیم تجربه حاکمیت بیست و چند ساله رژیم اسلامی) نشان داده که در برابر جامعه ما دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تداوم بربریت و خودسری یا جایگزینی جمهوری اسلامی با حاکمیتی مبتنی بر حق تعیین سرنوشت مردم و آزادی.

اگر قانون اساسی تغییر کند

بحث تغییر قانون اساسی رژیم اسلامی، در میان برخی از اصلاح‌طلبان به مرور جای بیشتری پیدا می‌کند که آنرا باید به فال نیک گرفت. اما طرح تغییر قانون اساسی گرچه خود گامی به جلو می‌باشد ولی می‌تواند از زوایای مختلفی صورت گیرد و طبعاً به نتایج گوناگونی منجر شود. بن‌بست سیاسی کنونی در ایران و حاکمیت و جستجوی راه حلی پراگماتیستی برای این بن‌بست و روشن کردن تکلیف حاکمیت اسلامی از تناقض و نوسان میان جمهوریت و اسلامیت یک زاویه برای طرح تغییر قانون اساسی است. از این دید، تغییر در قانون و در بهترین حالت با زدودن جنبه فقه‌ای آن، بن‌بست سیاسی مرتفع می‌گردد. البته این تغییر که به خودی خود و با

توقیف مطبوعات و محکومیت روزنامه‌نگاران باید متوقف شود!

در گرماگرم برگزاری روز آزادی مطبوعات، دو روزنامه "ایران" و "بنیان" در روز شنبه ۱۴ اردیبهشت توقیف شدند. روز یکشنبه ابتدا کربوبی رئیس مجلس و سپس شاهرودی رئیس قوه قضائیه اعلام کردند که از روزنامه ایران رفع توقیف خواهد شد. این روزنامه پس از یک روز توقیف، از روز دوشنبه به کار خود ادامه داد. ولی روزنامه بنیان همچنان در محاق توقیف باقی ماند. چند روز بعد روزنامه "نوروز"، ارگان غیر رسمی جناح اکثریت مجلس، توقیف شد و مدیر مسئول آن به جرم تبلیغ علیه نظام، توهین و اهانت به مسئولان حکومت، ترویج ابتدال و فرهنگ غرب و انتشار شایعات و اکاذیب مجرم شناخته شده و به شش ماه و دو روز حبس تعزیری و چهار سال ممنوعیت فعالیت مطبوعاتی محکوم شد. جالب اینجاست که مدیر مسئول روزنامه "نوروز"، محسن میردامادی، رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس نیز می‌باشد. همزمان، مدیر روزنامه شمس تبریز، که از مدتی پیش توقیف شده بود، به ۱۷ ماه زندان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد. پس از ربودن و زندانی کردن روزنامه‌نگار قدیمی سیامک پورزند و محکومیت وی به هشت سال زندان و محکومیت زیدآبادی به بیست و سه ماه زندان، تهاجم جدید به مطبوعات و بستن و توقیف روزنامه و منجمله دو روزنامه پر تیراژ بنیان و نوروز، بیش از هر زمان دیگر تصمیم جناح غالب حکومت اسلامی را بر بستن دهانها و شکستن قلمها و گسترش خفقان نشان می‌دهد.

ناتوانی حکومت در پاسخگویی به خواسته‌های مردم و فقدان چشم انداز سیاستهای اصلاح‌طلبان، ناراضی‌تای مردم را دامن زده و دامنه اعتراضات و اعتصابات و تظاهرات اقشار گوناگون، کارگران، دانشجویان، معلمان، جوانان و غیره را وسعت بخشیده است. در مقابل گسترش حرکات اعتراضی، سیاست عمومی جناح غالب حکومت بر محدودیت هر چه بیشتر ابزار اطلاع رسانی، روزنامه و نشریات، محدودیت دسترسی به اینترنت و بستن کافی‌نت‌ها، محدودیت بیشتر تلویزیونهای ماهواره‌ای و دیگر ابزار اطلاع‌رسانی قرار گرفته و همه این اقدامات در شرایطی است که "وفاق ملی" محور سیاستهای تبلیغی حکومت قرار گرفته است.

ما ضمن محکوم کردن توقیف روزنامه‌های بنیان، شمس و نوروز و محکومیت مدیران مسئول آنها، خواهان رفع توقیف از این سه روزنامه و از تمامی روزنامه‌های توقیف شده، هستیم. ما از همه مردم و سازمانهای آزادیخواه و دمکرات در سراسر جهان دعوت می‌کنیم تا تلاشهای خود برای مبارزه علیه سرکوب مطبوعات و رسانه‌های خبری و دستگیری روزنامه‌نگاران را همچنان گسترش دهند.

هیئت اجرائی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۱ / ۱۲ مه ۲۰۰۲

مطلقه دیگری را سرنگون کنند و هم می‌توانند حاکمیت مردم و قانون را مستقر سازند. مردم ایران طی تاریخ خویش و از جمله در جریان پنج ساله اخیر در حد امکاناتشان برای رسیدن به دموکراسی، تجربه اندوخته و تلاش ورزیده اند. حوزه فکری در سالهای اخیر یکی از عرصه‌های حاصلخیز بوده است. در این زمینه از حیات جامعه ما هر کس و هر جریان تأثیر خود را داشته و نقش خویش را نگاشته است. بر اپوزیسیون است که از خود بپرسد در راستای مبارزه مردم، بخصوص در این پنج سال چه کرده است و به قول معروف "سوزنی به خود جوالدوزی به دیگران" عمل کند. اگر اپوزیسیون، سرنگونی رژیم و به قدرت رسیدن خویش را، صاف و ساده معادل استقرار حاکمیت مردم می‌دانست، پامی مطابق این سیاست بایست می‌داد که عبارتست از فراخوان به یک عمل سرنگونی و مسکوت گذاشتن وجه اثباتی. ولی اگر باید به تشکیل جنبش سیاسی و اجتماعی، جنبش آزادیخواهانه مردم تکیه زد، اپوزیسیون در این باره و در این سالهای پر از جنب و جوش، چه نقشی از خود بر جای گذاشته است؟

نمی‌خواهیم فعالیتها و تلاشهای انجام شده توسط این نیروها را در داخل - بیشتر به شکل غیر سازمانی - و در خارج نفی و نادیده بیانگریم. پرسش مربوط به نتایج این اقدامات و بیان پنج ساله اپوزیسیون است. آیا اپوزیسیون، حرف مشترک و عمل مشخصی را می‌توانست داشته باشد که به تشکیل جنبش سیاسی و اجتماعی کمک کند؟

آیا تشکیل جنبش سیاسی، بدون باور مردم به ضرورت وجود و فایده‌مندی این تشکل و فشار افکار عمومی برای آن، می‌تواند تحقق یابد؟ و آیا پنج سال بعد از دوم خرداد ۷۶، نباید اذعان داشت که اپوزیسیون هنوز نتوانسته پیمای از خود به مردم برساند و از جمله هنوز نتوانسته توافق بکند که با مردم در میان بگذارد که می‌خواهد بخشی از زندگی سیاسی ملت خویش باشد، بخشی که ملت به آن نیاز دارد؟

و حالا، اگر بار دیگر از خود پرسیم چرا حاکمیت زور یابرجاست، باید گفت چون قانون حق مردم برای مبارزه و سلب اختیار از خودسران حاکم را نادیده می‌گیرد، چون گروهی که به ضرورت تغییر این قانون نیز می‌رسند، ضرورت جنبش سیاسی و جنبش اجتماعی را در نمی‌یابند، چون علیرغم رشد فکری نیروهای اجتماعی، هنوز جنبش اجتماعی علیه حاکمیت مطلقه در نمی‌گیرد و چون جنبش سیاسی و هر چند ضعیف موجود، آلت‌رناتیوی نیست و پیمای نداشته تا به فراخوان مردم اقدام کند.

با ارسال، خبر، عکس و گزارش

اتحاد کار

را تقویت کنید.

فرض تحقق آن از اهمیت برخوردار است، می‌تواند بن‌بست کنونی را که ناشی از حاکمیت مطلقه ولایت فقیه است کاهش دهد، ولی در این که به چه حاکمیتی منتهی می‌گردد، دست کم دلایلی وجود ندارد که بتوان امیدوار بود به حاکمیتی فراتر از جناح اصلاح‌طلبان دولتی و به حاکمیت قانون منجر گردد. این نگاه، تغییر قانون اساسی را، از نقد حاکمیت مطلقه و ضرورت گذار به حاکمیتی انتخابی و مشروط به قانون، استقرار حاکمیت قانون ناشی از رای مردم و برقراری آزادیهای سیاسی برای تمامی شهروندان و بالاخره ضرورت حضور جنبش سیاسی و جنبش اجتماعی بعنوان عناصری اصلی از نظام دموکراتیک به پیش نمی‌کشد. اگر از زاویه این نقد به تغییر قانون اساسی تمایل باشد، ضمن مبارزه برای تغییر قانون اساسی اسلامی و برای تحقق این منظور، حضور جنبش سیاسی و اجتماعی از همین امروز باید مورد دفاع قرارگیرد. بدیهی است که طرح صرف تغییر قانون اساسی اگر هم ناشی از اندیشه خودی و غیر خودی در سیاست نباشد، به لحاظ عملی در توازن قوای سیاسی کنونی بدون فراخوان جنبش سیاسی و اجتماعی اقبال و طبقات مختلف غیر عملی به نظر می‌رسد. از سوی دیگر، تغییر قانون اساسی بدون حضور جنبش سیاسی و اجتماعی، نمیتواند تغییری کامل در راستای خواست و اراده عمومی و تدوین و تصویب میثاق اجتماعی یا قانون اساسی باشد. بنابراین مطالبه صرف تغییر قانون اساسی، نمیتواند منطبق بر مطالبه حاکمیت قانون گردد.

اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود

اگر نخبگانی هستند که با به دست گرفتن قدرت، جامعه را به سر منزل مقصود می‌رسانند و نقش مردم نیز رساندن این نخبگان به قدرت است، پس می‌توان سرنگونی رژیم و به قدرت رسیدن نخبگان را معادل حصول مقصود گرفت و تا آنجا که به حاکمیت قانون مربوط است، استقرار آنرا شاهد بود. ولی نخبه‌گرایی در اندیشه سیاسی اکنون از قدرت سابقش برخوردار نیست و پذیرفتن اینکه سرنگونی رژیم و به قدرت رسیدن این یا آن حزب و سازمان هنوز تضمینی برای حاکمیت مردم نیست، چندان دشوار نمی‌باشد. حاکمیت مردم، علاوه بر وسایل و نهادهای تأمین آن، مستلزم آزادیهای سیاسی است. مردم یا خدمتگزار و تابع یک اراده‌اند یا خود صاحب اراده و مستقل. آزادی عطیه مقامی به مردم نیست. در میان مردمی که علیه حاکمیت مطلقه به این یا آن شکل به پا نخبزند و برعکس از آن تبعیت نمایند، آزادیهای سیاسی نمی‌تواند مستقر گردد. از سوی دیگر مردم صاحب اراده مستقل و آزادیخواه، احزاب، مطبوعات و دیگر نهادهای ضرور برای آزادیهای سیاسی را در درون خود به بار می‌آورند و از بقای آنها دفاع می‌نمایند. اینگونه مردم با اینگونه نهادها با جنبش سیاسی و جنبش اجتماعی خود هم می‌توانند جمهوری اسلامی یا هر رژیم

نقض حقوق بشر در ایران ادامه دارد

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل که طی بیست سال گذشته بطور مداوم حکومت جمهوری اسلامی ایران را به خاطر نقض حقوق بشر محکوم کرده است، برای اولین بار از صدور چنین حکمی خودداری نمود. کمیسیون فوق که ۲۲ آوریل ۲۰۰۲ (دوم اردیبهشت ۱۳۸۱) تشکیل جلسه داد، شامل ۵۳ عضو بود. از میان اعضاء، ۲۰ کشور به قطعنامه نقض حقوق بشر رأی منفی دادند، ۱۹ کشور رأی مثبت و ۱۴ نماینده رأی ممتنع.

این در حالیست که به گواه گزارشات بسیاری از نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر و از جمله گزارشگر همین کمیسیون - که حتی اجازه دیدار از ایران را نیافت - نقض حقوق انسانی در ایران همچنان با ابعاد گسترده ادامه دارد. از میان این گزارشات کفایت به این حقیقت منتشر شده در گزارش خبرنگاران بدون مرز اشاره کنیم که می‌گوید: "ایران به بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران تبدیل شده است." و انتشار این گزارش با قطعنامه کمیسیون حقوق بشر تقریباً همزمان است.

البته ابعاد سرکوب، اختناق و سلب حقوق و آزادیهای مردم به حدیست که روزنامه‌های تحت سانسور رژیم در ایران نیز هر روزه گوشه‌هایی از آنرا منعکس می‌کنند.

سرکوب اعتراضات مردمی، دستگیری، اعدام، قطع عضو، شکنجه، سنگسار زنان و دهها اقدام غیرانسانی و جنایتکارانه دیگر از آن جمله‌اند.

اما به نظر می‌رسد اکثریت نمایندگان شرکت‌کننده در این کمیسیون، امسال بیش از اینکه در فکر مطالعه چنین گزارشاتی باشند، دلمشغول "سیاستهای" دیگری بوده‌اند که کمتر به گزارشات فوق ارتباط می‌یافته است.

چنان که از گزارشات و اخبار مربوط به این کمیسیون استنباط می‌شود، مهمترین دلایل به قرار زیرند:

۱ - همانطور که می‌دانیم برخی از کشورها همواره به نفع رژیم و علیه قطعنامه‌های پیشنهادی مبنی بر محکومیت رأی می‌دهند. آنها خود سمبل سرکوب و نقض حقوق بشرند و عموماً در این مجامع، به معامله رأی مشغولند.

۲ - گفته می‌شود آزادی زندانیان موسوم به ملی - مذهبی در آستانه تشکیل جلسه بر فضای عمومی تأثیر داشته است. به نظر می‌رسد مثل معروف "به مرگ بگیر تا به تب راضی شود" در این باره مؤثر واقع شده

است. انسانهایی طی یک سال گذشته بدون هیچ دلیلی به بند کشیده شدند، مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و نهایتاً با وثیقه‌های سنگین آزاد شده و در انتظار حکم دادگاه، روزشماری می‌کنند. این همه برای آقایان رأی‌دهنده کافی نبوده است تا به عمق نقض حقوق بشر پی ببرند. آنها ترجیح داده‌اند تا تنها این "آزادی" مشروط را ببینند و بر جوانب دیگر همین پرونده نیز چشم ببندند.

۳ - اگر دنباله‌روی از سیاستهای آمریکا منشأ رأی و همراهی برخی از کشورها در چنین مجامعی است، گفته می‌شود این بار تهدیدات اخیر آمریکا علیه ایران در میان برخی از کشورها که به درستی به هژمونی‌طلبی این کشور معترضند چنین بازتاب داشته است که این عدم همراهی را با رأی مخالف به این قطعنامه بیان دارند. و در واقع باید گفت آنها "نه از حب علی بلکه از بغض معاویه" به این تصمیم رسیده‌اند، که این نیز جدا از اینکه خاصیت چنین مجامعی را بطور کلی مورد سؤال قرار می‌دهد، بار دیگر بیانگر این واقعیت است که چگونه جنگ‌طلبان و خشونت‌طلبان در دو سوی جبهه ارتجاع می‌توانند بر مبارزات و مطالبات حق‌طلبانه مردم تأثیر بگذارند و این مبارزات را از مسیر صحیح و مبتنی بر منافع مردم منحرف نمایند.

۴ - بالاخره چنان که از اخبار و گزارشات برمی‌آید و تا آنجا که خود شاهد بوده‌ایم، تلاشهای وسیع دیپلماسی جمهوری اسلامی از یکسو و انفعال بیش از پیش اپوزیسیون، در اتخاذ آرای فوق بویژه آن دسته از نمایندگان که کمتر با مسایل ایران از نزدیک آشنا بوده‌اند، بی تأثیر نبوده است.

به هر حال، دلایل خودداری اعضای این کمیسیون از محکومیت جمهوری اسلامی هر چه باشد، همانور که پیشتر گفته شد، نقض حقوق بشر در ایران واقعیتی است محرز. مردم ما با گوشت و پوست خود هر روزه شاهد تحقیر، توهین، محرومیت و سرکوبی هستند که از طرف مقامات و ارگانهای ریز و درشت حکومت علیه آنها اعمال می‌شود.

نباید اجازه داد تا این واقعیت پنهان بماند و مردمی را که از حداقل امکانات مستقل فعالیت سیاسی و اجتماعی در ایران محرومند، از حمایت مراجع ذیصلاح بین‌المللی نیز محروم کرد.

می‌بایست ضمن محکوم نمودن موضع اخیر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و درخواست تجدید نظر پیرامون آن در مجمع عمومی این سازمان، بر ضرورت اعمال فشار علیه رژیم در هر زمینه‌ای که میثاقها و قراردادهای شناخته شده بین‌المللی مورد تجاوز قرار می‌گیرد تأکید نمود.

قرار دادن سازمان مجاهدین در فهرست سازمانهای تروریستی محکوم است

اتحادیه اروپا با دنباله‌روی از سیاست ایالات متحد آمریکا و با آغاز دور جدید و مهم مذاکرات اقتصادی با جمهوری اسلامی ایران، نام سازمان مجاهدین خلق ایران را در فهرست سازمانهای تروریستی قرار داده است. اتحادیه اروپا در حالی به این اقدام دست می‌زند که پرونده تروریسم دولتی رژیم حاکم بر ایران در چندین کشور عضو این اتحادیه گشوده است.

لااقل در آلمان، بلندپایه‌ترین مقامات رژیم جمهوری اسلامی به جرم ترور مخالفین خود، در برلین، محکوم گردیده و حکم جلب بین‌المللی نیز علیه یکی از مقامات بلندپایه رژیم صادر شده است. و بالاخره هر روز کوس رسوایی یکی از معاملات پشت پرده آنها، برای لاپوشانی عملیات تروریستی و گروگانگیری رژیم به صدا درمی‌آید. این در حالیست که همگان می‌دانند مبارزه مجاهدین خلق ایران، از جمله عملیات نظامی این سازمان، اساساً معطوف به هدفهایی در داخل ایران (به قول خود آنها اهداف نظامی و امنیتی رژیم) است و سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی اروپا و آمریکا تاکنون کمترین سندی مبنی بر دست داشتن اعضای این سازمان در عملیات "تروریستی"

در خارج از مرزهای ایران ارائه نکرده‌اند. طبعاً ما همانند بسیاری از سازمانهای اپوزیسیون مخالف و منتقد رژیم حاکم بر کشورمان، طی سالهای اخیر بارها اعلام کرده‌ایم که عملیات نظامی سازمان مجاهدین در ایران، نه در جهت اعتلاء و رشد جنبش مردم، بلکه به سهم خود در خدمت افزایش جو خشونت و سرکوب و تقویت جمهوری اسلامی بوده است.

البته همانطور که می‌دانیم تصمیم اخیر اتحادیه اروپا و همزمانی آن با عدم محکومیت رژیم جمهوری اسلامی ایران در کمیسیون حقوق بشر، به اعمال فشار و محدودیت فعالیت سازمان مجاهدین خلق، به عنوان جزئی از اپوزیسیون رژیم ختم نمی‌شود، بلکه به نوبه خود دست‌آویزی خواهد بود برای سران حکومت جهت ادامه سرکوب جنبشهای مردمی، دستگیری مخالفین و دگراندیشان، به بند کشیدن روزنامه‌نگاران و گسترش جو خفقان در کشور.

ما این اقدام اتحادیه اروپا را به شدت محکوم می‌کنیم. خواهان حذف نام سازمان مجاهدین خلق از فهرست فوق می‌باشیم.

مشکل اصلی کدام است ؟

اکنون مدتی است که همه از بن بست حرف می‌زنند. از فرصتهائی که از دست رفته است و این که سد و موانع بر سر راه اصلاحات هر روز بیشتر شده است. اما هیچکدام از این گفتنها و گاه بیشتر گله و عرص حالها، نه تازه است و نه دیگر کسی توجهی به آنها می‌کند. این قبیل عبارات دیگر تکرار مکررات شده است و شنیدن آنها بیشتر به درد آن می‌خورد که روشن شود بالاخره فلانی هم به واقعیت اعتراف کرد تا تأثیری در اصل قضیه داشته باشد. اما با این وجود یک مساله در لابلای این همه هشدار و ناامیدی و اعلام نظر در باره بن‌بست و فشار ارتجاع جدید و قابل توجه است، این واقعیت است که فکر موفقیت اصلاح از درون این حکومت برای همه از جمله جناح طرفدار این راه حل یعنی جناح موسوم به دوم خرداد هم جاذبه خود را از دست داده است و همه دیگر از این گزینش به عنوان یک فرصت از دست رفته یاد می‌کنند. فرصتی که نه امروز که بسیار پیشتر و حتی قبل از انتخاب دوبارهٔ خاتمی به ریاست جمهوری، از دست رفته بود و کسی به این واقعیت توجهی نداشت.

گزینهٔ اصلاح از درون، بدون گسترش آزادیها و اصلاحات به بیرون از حکومت، در مقایسه با آن چه که حکومت قبل از دوم خرداد بود، شاید چند صباحی جاذبه داشت، و راه حل محسوب می‌شد، اما نه حکم یک اصلاح جدی داشت و نه قادر به پاسخگویی به انتظاراتی بود که مردم ایران از مفهوم اصلاحات داشتند. اما هر چه بود یک گام متفاوت نسبت به رژیم ترور ماقبل خود بود. دوران این اصلاح از درون بسیار زود به پایان آمد. این پایان نه با کشتن مخالفان (قتلهای زنجیره‌ای) بلکه با کتمان آمران این قتلها آغاز شد و همچون بهمنی رفته رفته با کوتاه آمدنهای دیگر کوهی شد که ادعای حکومت قانون و جامعه مدنی را در مسلخ همراهی با استبداد و خودکامگی مدفون ساخت. بهار اصلاح‌طلبان حکومتی چندان نپایید. هنوز پا سفت نکرده بودند که چهره‌های برجسته‌شان درو شدند. روزنامه‌هاشان یکی پس از دیگری بسته شد. تیر ترور به درون خانه هم شلیک گشت و از قانون چنان بی‌قانونی ساخته شد که صحبت از آن باید عرق شرم بر پیشانی مدافعان آن بنشیند. مجلس تحت اتوریته اصلاح طلبان به حیاط خلوت شورای نگهبان تبدیل شد و رئیس جمهور اصلاح طلب قبل از آن که مجدداً و حتی با رای بیشتر انتخاب شود، مجبور به برکناری تنها وزیر مهم کابینه‌اش گشت. با گریه به انتخابات رفت و بعد از انتخاب، از مواضع قبل از انتخابات هم تبری جست و گله از بازداشت و شکنجه ملی - مذهبی‌ها و بستن روزنامه‌ها را به تردید در حقانیت آنها تقلیل داد.

اصلاح طلبان حکومتی بعد از انتخاب دو راه در پیش رو داشتند؛ یک: آنچه که تا به امروز پیش رفته‌اند، یعنی مامشات با بی‌قانونی و تحمل آن به عنوان "قانون" و دل بستن به این باور که می‌توان بدون شرکت

دادن همه نیروهای جامعه، آن را اصلاح کرد. حکومت بسته و انحصارطلب را در چارچوب انحصار قدرتش دگرگون ساخت. آزادی داد اما این آزادی را فقط در محدودهٔ "خود" که دو جناح حکومت باشد، محدود نگهداشت. دوم آن که دست به اصلاحات اجتماعی زد و به ابعاد کل جامعه اندیشید و راه اصلاح ساختار قدرت به نفع مردم را هموار ساخت. بین حفظ هسته قدرت و سپردن قدرت به صاحبان واقعی آن، دومی را انتخاب کرد. اصلاح طلبان چنین نکردند و هنوز هم بر این عقیده نیستند که باید کار دیگری کنند. به جای استفاده از مردم، به عنوان حداکثر وسیلهٔ کسب امتیاز از جناح مقابل، به صحنه آوردن آنها به عنوان صاحبان اصلی مملکت و منشأ هر قدرت در برنامه کار خود قرار دهند. آنها در سخن گفتن از "خطر" برای "نظام" گوی سبقت را از امثال مصباح یزدی ربوده‌اند. اما، مگر نه این که همین نظام هم از طریق یک فراندوم و با رای همین مردم مشروعیت داه شده است. و اصولاً چرا باید حتماً طرفداران همین نظام، از هر نوع حق سخن گفتن و مراجعه به مردم داشته باشند و دیگران نه. چرا باید سخن گفتن از مردم‌سالاری دینی با مردم آزاد باشد، اما در میان گذاشتن بحث خودمردم‌سالاری جزو خطرات مهم تلقی شود. در کشوری که مستبدین و مرتجعین قدرت طلب بعنوان رهبر و مرجع تقدیس می‌شوند، چرا نباید سخن گفتن از آزادی و حق مردم مستحق زندان باشد این فقط یک سؤال نیست که باید پاسخ داده شود. امری است که برای آن باید قیام شود.

کسی که مدعی دفاع از جامعه مدنی است، نمی‌تواند و نباید تحمل کند تنها حزب باقی مانده از تمامی احزاب سیاسی ایران به اتهام واهی "براندازی" یک شبه جارو شود. باید از شعار آزادی تحزب و تشکل دفاع کند و وقتی که به فلان نامهٔ آقای خمینی به مثابهٔ سند محکومیت یک حزب سیاسی استناد می‌شود، این استنادها را به قانون حواله دهد. وقتی که خمینی فراتر از قانون بنشیند، طبیعی است که طلب شود که با خامنه‌ای هم چنین برخورد شود. آن وقت از شعار جامعهٔ مدنی و حکومت قانون همان باقی می‌ماند که الان مانده است. هیچ! و تاسف از این که دیگران نگذاشتند اصلاح شود، سخن بيموردی است. بزرگترین دشمن اصلاح‌طلبان حکومتی باورها و عمل خود آنها بود و همین باورها و اعمال نیز کارنامه آنها را رقم زد. جامعه اما، منتظر رفع شبهات کسی نمی‌شود. شانس را در اختیار یک نیرو می‌گذارد و اگر از این شانس استفاده نشد، آن نیرو با همان فرصت از دست رفته جزو تاریخ می‌شود و گامهای جدید بر بستر تا آن روزی حوادث ادامه می‌یابد. فرصتهای جدید نیروهای خاص و متناسب خود را نیز شکل می‌دهد. مسیر آتی جامعه ما، تثبیت بدون اما و اگر حق حاکمیت مردم است و ائتلافهای آینده حول تحقق این هدف و بسیار فراتر از حکومت باید شکل بگیرد و تمام موانع از جمله جناح بندهای حکومت را درهم بشکند! (نشریهٔ اینترنتی عصر نو، ۱۳ خرداد ۲/۸۱ زوئن)

نامهٔ سرگشادهٔ جمعی از نویسندگان ایران در دفاع از ناصر زرافشان

ریاست محترم قوه قضائیه

هنوز داغ دو عزیز از دست رفته عضو کانون نویسندگان ایران محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را همچنان شکیب سوز بر دل داریم و هنوز یاد دیگر شهیدان قتلهای زنجیره‌ای چون کابوسی خاطمان را می‌آزارد که ناصر زرافشان عضو فعال و برجسته کانون نویسندگان و وکیل پرونده همین قتلها به اتهام افشای اسرار دولتی و دیگر اتهاماتی که تصورش هم در خاطر هیچ اهل معرفتی نمی‌گنجد از قبیل نگاه داشتن سلاح در مکانی پر رفت و آمد، یعنی در دفتر وکالت، از طریق شعبهٔ ویژه سازمان قضائی نیروهای مسلح - که به هیچ روی صلاحیت رسیدگی به امور غیرنظامیان را ندارد - محاکمه و به پنج سال زندان و پنجاه ضربه شلاق محکوم می‌شود!

پرونده قتلهای زنجیره‌ای برای همگان تا این لحظه علامت سؤالی است که هر گز کسی پاسخی در برابر آن نیافته است. آقای زرافشان چه اسراری از این پرونده را می‌توانسته فاش کند که پاسخ آن سؤال باشد. آیا محکومیت ایشان نمی‌تواند صرفاً وسیله‌ای باشد برای ارباب یا جلوگیری از پیگیری و پیجویی پرونده‌ای که از آغاز کار "مختومه" انگاشته شده است. آیا این از وظایف قانونی وکیل نیست که نقص تحقیقات پرونده را یادآور شود و جهات و دلایل این نقص را بیان کند؟ کجای پرونده قتلهایی که چنین وحشیانه و فجیع روی داده است جزء اسرار دولتی به شمار می‌رود و دولت در کنار آن چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ کدام عاملی دولت را به کوشش در اختفای جنایت منسوب می‌کند؟

امضاء کنندگان زیر در مقام دفاع از دوستان از دست رفتهٔ خود، ضمن نقضای رفع ابهام از چگونگی قتلهای زنجیره‌ای خواستار نقض فوری و بی‌قید و شرط حکم محکومیت ناروای آقای ناصر زرافشان است و تأکید می‌کند که در صورت عدم توجه به این خواست دست به اقدامات قانونی مقتضی خواهد زد و مطلقاً از عمل به وظایف خود کوتاهی نخواهد کرد.

زندان ناصر زرافشان نمادی است از دربند کشیدن روان و قلم همه نویسندگان و شلاق این محکومیت پنجاه بار برگردۀ همهٔ نویسندگان و اندیشمندان جهان فرود می‌آید.

به انتظار توجه بیشتر مقامات ذیربط و سازمانهای مدافع حقوق بشر.

چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۱ - ۱۵ مه ۲۰۰۲

(بیش از ۱۷۶ امضاء)

احمد آزاد

طرح برنامه کار برای دور آتی فعالیت‌های سازمان

در مقاله قبلی با عنوان «فتح باب» به طرح این نکته پرداختم که تغییرات چشمگیری در صحنه سیاسی ایران رخ نداده است. حکومت اسلامی ایران در حال حاضر همچنان مهمترین مانع در شکل‌گیری یک جامعه آزاد و دمکراتیک در ایران است. گروهها و اقشار مختلف اجتماعی نیز مبارزه دائمی خود را برای تحقق خواسته‌های خود دنبال می‌کنند. تحقق مبارزات مردم بدون تغییر این حکومت و شکل‌گیری یک حکومت دمکراتیک ناممکن است. از این رو مبارزه عمومی مردم به تدریج به سمت تغییر و سرنگونی حکومت متمایل شده و خواهد شد. تحولات چند سال اخیر و شکل‌گیری جناح اصلاح‌طلب در حکومت نیز نتیجه‌ای در بر نداشت و تنها در این سالها به طرح یک دسته اصلاحات در سطح جامعه انجامید بدون آن که در عمل این نیرو در حکومت توان تحقق این طرحها را داشته باشد. نتیجه فعل انفعالات چند سال اخیر قبل از هر چیز این نکته مثبت را در بر داشت که اصلاح ناپذیری سیستم حکومت مذهبی حاکم بر ایران و اتویک بودن ایده «مردم سالاری دینی» را به نمایش گذاشت. اما این تحولات تأییدی نیز در بر خواهد داشت. جنبش اصلاحات در ابعاد وسیعی در ایران گسترش یافت و نیروی اجتماعی وسیعی را به گرد خود آورد. پذیرش اصلاح ناپذیر بودن حکومت مذهبی ایران، عملاً بخشی از این نیرو را بر سرخوردگی و ناامیدی روبرو خواهد کرد. و یقیناً بخش دیگر را به سمت رادیکالیسم در خواستها و روشها خواهد کشاند. اکنون این سؤال مطرح است که در شرائطی که پس از پنج سال حرکت اصلاح‌طلبی حکومتی به شکست رسیده، تداوم مبارزات مردم برای تحقق خواسته‌های خود چگونه خواهد بود و چه اشکال و ظرفیتهای دیگری خواهد یافت؟

بحران اقتصادی - اجتماعی در ایران ادامه داشته و روزبروز تشدید می‌شود. حکومت نیز فاقد هرگونه برنامه برای خروج جامعه از این بحران است و تنها با ندانم‌کاری و دامن زدن به فساد و رشوه خواری بر ابعاد آن می‌افزاید. نارضایتی مردم از اوضاع کنونی چنان وسیع است که کسی را یاری انکار آن نیست. این واقعیتی است غیرقابل انکار که در شرائط حاضر می‌بایست آلترناتیوی در مقابل آلترناتیو شکست خورده اصلاح‌طلبی شکل گیرد. عدم وجود آلترناتیو به گسترش سرخوردگی در بین مردم از یک سو و شکل‌گیری ناآرامیها و شورشهای پراکنده خواهد انجامید.

برای تغییر این آینده ناروشن لازم است تا چشم‌اندازهای مشخص و روشنی در مقابل گشوده شود. یقیناً این کار ساده ای نیست و پراکندگی اپوزیسیون به این امر کمکی نمی‌کند.

ولی این راهی است که خواه ناخواه باید پیمود و لازم است که از هم اکنون کوششها را در این زمینه دو چندان کرد.

ما چه باید بکنیم؟

سازمان ما یک سازمان کمونیستی است که باهدف براندازی نظام سرمایه داری و ساختن یک جامعه سوسیالیستی در ایران فعالیت می‌کند. مبارزه برای ساختن یک جامعه سوسیالیستی در ایران از دهها سال پیش آغاز شده و همچنان ادامه دارد. فراز و فرودهای آن و دلائل شکستهای پیاپی آن مورد بحث این مطلب نیست. نکته اصلی این است که این مبارزه هیچگاه متوقف نشده، از دیروز آغاز نشده و با ما نیز پایان نخواهد یافت. ما به سهم خویش می‌کوشیم تا در این راه گام برداریم. تجارب این سالها نشان داده که شکل‌گیری ساختمان سوسیالیستی به آن سادگی که تصور می‌رفت، با یک انقلاب توده‌ای و جابجائی ساده نمایندگان یک طبقه با طبقه دیگر، نخواهد بود. الزامات و پیش فرضهائی دارد که باید به آنها دقت کرد. مبارزه برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی طولانی است و در هر مرحله از این مبارزه می‌بایست برخی موانع از سر راه برداشته شود. با حذف هر مانع در راستای جامعه سوسیالیستی، ما یک گام به پیش برداشته ایم. طبعاً در مقاطع گوناگون این مبارزه، بسیاری نیروهای دیگر اجتماعی نیز با ما در برداشتن موانع همراه خواهند بود. هر یک از ما با نگاه به اهداف نهائی خود، به این مهم مشغولیم.

در حال حاضر این تنها طبقه کارگر و زحمتکشان و محرومان جامعه نیستند که در تغییر حکومت اسلامی ایران و جایگزینی آن با یک حکومت دمکراتیک منافع مستقیم دارند. بسیاری اقشار دیگر اجتماعی نیز در این تحول منافع داشته و طبعاً در نتایج آن نیز سهیم خواهند بود. این مبارزه، مستقل از تمایل یا خواست این یا آن گروه اجتماعی و یا نمایندگان سیاسی آنها پیش خواهد رفت. آنچه مهم است نقش و وزن هر گروه اجتماعی در این مجموعه مبارزه می‌باشد. شناخت و هدایت صحیح یک مبارزه همگانی برای استفاده از انرژی همه در راه سرنگونی این حکومت و در عین حال جلوگیری از درهم ریختگی و مغشوش شدن صفوف نیروهای اجتماعی با اهداف و منافع متفاوت از اهمیت حیاتی برخوردار است. هر نیروی اجتماعی به همراه نمایندگان سیاسی خود می‌تواند و می‌باید با برنامه و اتیکت خود در یک مبارزه وسیع بر علیه رژیم شرکت کند. کمونیستها نیز با برنامه خود در مبارزه برای سرنگونی رژیم حاکم بر ایران شرکت می‌کنند.

با این تفاضیل برنامه سیاسی و کاری ما در این دور چه باید باشد؟

◆ کوشش در یافتن راههای همکاری و اتحاد عمل با دیگر سازمانها و جریانات سیاسی در چارچوب سرنگونی حکومت و برقراری دمکراسی و

آزادی در ایران. در این راه چند سال قبل توافقنامه‌ای بین سازمان ما و دو سازمان راه کارگر و حزب دمکرات کردستان ایران با عنوان «اتحاد عمل پایدار سیاسی» به امضاء رسید که به تشکیل کمیته اتحاد عمل برای دمکراسی انجامید. پلاتنفرم توافقنامه بر تحول دمکراتیک جامعه ما استوار است. متأسفانه در این چند سال این اتحاد عمل پیشرفتی نداشت و نتوانست از جمع عددی سه سازمان فراتر رود. جسته و گریخته پیرامون مشکلات این اتحاد عمل صحبت شده است ولی تا کنون یک جمع‌بندی روشن از دلائل ناموفق بودن آن از سوی خود کمیته تدوین نشده است. لازم است اولاً این کمیته گزارشی از عملکرد خود در این چند سال ارائه کرده و موانع و مشکلات کار خود را روشن کند. همچنین ما باید از محدود کردن خود در یک شکل و فرم پرهیزیم و اگر این تجربه کارساز نیست باید به دنبال یافتن راهها و اشکال دیگری از همکاریهای دمکراتیک هرچه وسیعتر با دیگران باشیم.

◆ در مبارزه برای استقرار دمکراسی در ایران اقشار و طبقات گوناگون شرکت می‌کنند. نمایندگان سیاسی هر طبقه سعی خواهند کرد تا مهر خود را بر این مبارزات بزنند. طبیعتاً آن جمعی که متشکل‌تر و منسجم‌تر و با برنامه روشن و عملی در این مبارزه شرکت می‌کند، از امکان بیشتری برای گسترش نفوذ خود در بین مردم برخوردار است. اکنون تقریباً غالب جریانات سیاسی پلورالیسم را در عرصه سیاسی - اجتماعی ایران پذیرفته‌اند. طبعاً این شامل پذیرش وجود احزاب و سازمانهای مختلف درون هر طبقه نیز می‌شود. ما ایده حزب واحد طبقه کارگر را به کنار نهاده ایم. طبعاً تمامی سازمانها و احزاب کارگری و کمونیست در مبارزات جاری مردم شرکت می‌کنند. اما شرکت پراکنده این نیروها کمکی به گسترش نفوذ طبقه کارگر و زحمتکشان در مبارزات مردم، عمیقتر شدن رادیکالیسم جنبش و تأمین هر چه بیشتر خواسته‌های کارگران و زحمتکشان نمی‌کند. بعضاً بخشی از انرژی این سازمانها صرف مبارزه با یکدیگر و یا دوباره کاری و پراکنده کاری می‌شود. برای جلوگیری از این و برای تقویت هرچه بیشتر موقعیت طبقه کارگر و زحمتکشان در مبارزه عمومی مردم بر علیه رژیم لازم است تا چپ نیز بکوشد تا حد ممکن به همکاریها و اتفاق عملیاتی دست یابد. اتحاد وسیع نیروهای چپ و هماهنگ کردن کوششها و مبارزاتشان یقیناً تأثیر بسیاری بر جنبش مردم خواهد داشت. از این رو یکی از مهمترین وظایف ما در این دوره ادامه تلاشها برای شکل دادن به یک اتحاد وسیع چپ می‌باشد. طبعاً این نافی وحدت‌های سازمانی آنجا که نیروها خود به لزوم آن می‌رسند نخواهد بود ولی مهم این است که با آن

مورد دیگری ذکر نشده است. نوشته به همین یک مورد یعنی حق تشکل و تحزب اکتفا کرده است و این مورد نیز امروز در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته اروپایی تقریباً بطور کامل رعایت می‌شود، اما چندان نتوانسته است "حقوق نیروی کار و زحمت را در مقابل قدرت سرمایه تضمین کند". مضافاً اینکه حق تشکل و تحزب در چارچوب دموکراسی بورژوایی قرار دارد. نمی‌تواند به عنوان مشخصه دموکراسی سوسیالیستی مورد استناد قرار گیرد.

به احکام کلی و مفاهیم مبهم نوشته باز خواهیم گشت. متن را برای یافتن پیام اصلی آن بی می‌گیریم. از عنوان مطلب می‌توان هدف طرح پیشنهادی کمیسیون را دریافت. "طرحی برای اتحاد نیروهای چپ". بدین ترتیب، هدف ایجاد تشکلی است از نیروهای چپ. این منظور در نوشته نیز تکرار شده است: "در سالهای گذشته به دلایل مختلف تشکل چپ جدیدی در ایران شکل نگرفته است و هنوز این وظیفه نیروها و سازمانهای چپ موجود است که ثقلی را برای سازمانیابی و تقویت چپ ایجاد کنند"، و در ادامه، این ثقل، همان اتحاد نیروهای چپ معرفی شده است: "اتحاد چپ ثقل مؤثری است که...".

مختصات "اتحاد نیروهای چپ" که "اتحاد چپ انقلابی" نیز نامیده شده است، چنین است: "طرح اتحاد چپ انقلابی، اتحاد سیاسی نیروهای آن اعم از احزاب، سازمانها، گروهها و عناصر منفرد در یک سازماندهی واحد ساختاری است که استقلال هر یک در آن حفظ گردد ولی جمع آنان سیاست و خط مشی واحدی را بر اساس یک پلاتنفرم، برای یک دوره خاص و تا رسیدن به یک هدف مشخص به پیش ببرند" بنابراین اتحاد چپ، جبهه‌ای است سیاسی متشکل از جریانها و تشکلهای چپ که "سیاست و خط مشی واحدی" دارند.

پیرامون برنامه این جبهه (یا اتحاد...) توضیح صریح و روشنی در "طرح" وجود ندارد. اما بر سیاسی بودن آن تأکید شده و در ردیف تشکلهای دموکراتیکی که برای دموکراسی مبارزه می‌کنند، پنداشته شده است، با این تفاوت که ترکیب عناصر تشکیل‌دهنده آن فقط از جبهه‌های هوادار سوسیالیسم است و به لحاظ وظایف نیز در حد افشای جمهوری اسلامی متوقف نخواهد شد. این ایده در "طرح" چنین بازتابانده شده است:

"پیشبرد یک برنامه سیاسی به سازماندهی مشخص مناسب خود نیاز دارد. تجربه تاکتونی همکاری سازمانها، حتی آنجا که بر سر پلاتنفرم مشخص به توافق رسیده‌اند، از حد اتحاد عملهای موردی بر سر مسایل قطعی جامعه فراتر نرفته است. اینگونه همکاریهای مشترک حتی آنجا که به کمیته‌ای مشترک از نمایندگان این سازمانها انجامیده و آنجا که حتی بر برنامه‌ای برای آینده جامعه ایران به توافق دست یافته، از فعالیتهای مشترک در دفاع از خواسته‌های عام دموکراتیک جامعه و یا اقدامهای اعتراضی مقطعی در دفاع از حقوق افراد و یا گروههای

محمد اعظمی

نگاهی به "اتحاد نیروهای چپ"

مطلبی با عنوان "طرحی برای اتحاد نیروهای چپ" از جانب کمیسیون روابط عمومی سازمان ما "برای بحث و اظهار نظر نیروهای چپ و عموم علاقمندان" در نشریه اتحادکار شماره ۹۶ منتشر شده است. این کمیسیون از "ضرورت تلاش برای غلبه بر پراکندگی موجود در میان نیروهای چپ" آغاز کرده است. با این امید که "این بحثها و تلاشهای جاری به تهیه و تحقق طرح مشخصی در مورد همکاری و همگرایی و اتحاد نیروهای چپ منجر شود" از آنجا که مقولاتی چون همکاری، همگرایی و اتحاد، تعریف شده نیست، و افزون بر این روشن نیست که منظور از چپ چیست و شامل چه نیروهایی است، نمی‌توان چندان امیدوار بود که از دل گفتگو حول آن طرح مشخصی سر برآورد. هر طرح برای اینکه بحثی برانگیزد، نیازمند هدف، پلاتنفرم و ساختار روشن و مشخصی است. گرچه با کنکاش در نوشته، می‌توان پیرامون این مقولات ایده‌هایی را یافت اما کلی بودن واژه‌ها، ایده اصلی آن را در حاله‌ای از ابهام فرو برده است. تنها حکم صریح و روشن نوشته در این باره چنین است:

"اهداف، پلاتنفرم، سازماندهی، حق رأی و میزان آن، حقوق و وظایف و میزان اتوریته هر یک از شرکت‌کنندگان در این اتحاد، خود از اولین مباحث بنیانگذاران آن خواهد بود که بر اساس اصول دموکراتیک و توافق جمع، به نتیجه‌گیری و جمع‌بندی خواهد رسید".

بنیانگذاران این طرح که اهداف، پلاتنفرم و... را می‌خواهند مشخص کنند، چه کسانی هستند؟

- "چپ‌ها"

چپ کیست؟

- "هواداران سوسیالیسم"

کدام سوسیالیسم؟

- "سوسیالیسمی که با دموکراسی جدائی‌ناپذیر است"

یعنی چه؟

- یعنی "سیستمی دموکراتیک که از دموکراسی بورژوایی فراتر می‌رود و دموکراسی اقتصادی را نیز شامل می‌شود"

نوشته می‌افزاید: "سوسیالیسم استقرار کامل دموکراسی سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی است. دموکراسی سوسیالیستی که حقوق نیروی کار و زحمت را در مقابل قدرت سرمایه تضمین می‌کند، متضمن تصمیم‌گیری و مشارکت و نظارت کامل این نیرو در برنامه‌ریزی و پیشبرد امور جامعه است"

چگونه؟

- "یکی از موارد این دموکراسی، حق متشکل شدن و تحزب است"

دیگر موارد چیست؟

جریانها و سازمانهایی که همراهی و همگامی داریم، در جهت شکل دادن به یک اتحاد پایدار چپ گام برداریم.

♦ در عرصه مبارزه جاری تنها افشاگری کافی نیست. مردم در پراتیک روزمره خود جناحهای رژیم و ظرفیتهای سیاسی آنها را تجربه کرده و می‌کنند. آنچه امروز نیاز دارند، برنامه جانشین یک حکومت مذهبی است. ما باید این برنامه را تدوین کنیم. ما در این سالها بارها رئوس برنامه‌های خود را برای سرنگونی رژیم و جایگزین کردن آن با یک حکومت دموکراتیک برشمرده ایم. ما باید به تبلیغ این برنامه‌ها بپردازیم. ما باید به مردم بگوئیم که چه تصویری از جامعه مورد نظر خود داریم. باید تفاوت‌های آن را با حکومت مذهبی فعلی برشمریم. ما باید ایده‌های خود را در مورد برابری زن و مرد، در مورد حقوق کارگران و زحمتکشان، در مورد چگونگی اداره دموکراتیک یک جامعه و چگونگی دخالت مستقیم مردم در حیات سیاسی جامعه و غیره به روشنی طرح کنیم. نهایتاً باید تئوری تحول جامعه را تبلیغ و ترویج کنیم. در این دور باید بیش از گذشته کوشش خود را بر تبلیغ برنامه اثباتی خود برای آینده ایران قرار دهیم

به این ترتیب با توجه به وظائف سند سیاسی کنونی سازمان و موارد شمرده شده در بالا، رئوس فعالیتهای ما در دور آتی عبارت خواهد بود از:

- ۱- تبلیغ جدائی دین از حکومت، کار روی زمینه‌های تئوریک این مسئله و کوشش در جهت تبلیغ دائمی این خواست
- ۲- دفاع از مبارزات و مطالبات جنبشهای اجتماعی و توده‌ای و تلاش برای تعمیق و تحقق این خواسته‌ها
- ۳- دفاع از شکل‌گیری سازمانهای مستقل توده‌ای و تبلیغ وسیع لزوم سازمانیابی تشکلهای مستقل مردمی
- ۴- کوشش در جهت گسترش هر چه بیشتری همکاریها و ائتلافهای وسیع برای دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران
- ۵- کوشش در جهت دستیابی به یک اتحاد چپ
- ۶- تبلیغ و ترویج ایده‌های ما برای جامعه‌ای دموکراتیک و جایگزین حکومت مذهبی.

با توجه به اینکه در حال حاضر حوزه فعالیت ما در خارج از کشور است، اشکال کار تشکیلاتی و امکانات با توجه به چارچوب برنامه کار سازمان برای دوره آتی باید بازسازی شوند.

با کمکهای مالی خود
سازمان اتحاد فدائیان خلق
را یاری رسانید.

اجتماعی و افشای جمهوری اسلامی در این زمینه فزاینده است.

بنا بر آنچه که تاکنون آورده شد، سخن اصلی کمیسیون روابط عمومی را چنین می‌توان جمع‌بندی نمود: ۱- چپ بحران دارد. یکی از وجوه این بحران پراکندگی است. برای غلبه بر پراکندگی موجود در میان این نیروها، ضروریست اتحادی از نیروهای چپ شکل گیرد.

۲- شکل این اتحاد، ایجاد یک تشکیلات با سیاست و خط مشی واحد بر اساس یک پلاتفرم است (یعنی جبهه‌ای از نیروهای چپ).

۳- آلترناتیو جمهوری اسلامی از دل اتحاد تشکیلاتی سر بر خواهد کشید. این مسئله در نوشته مورد بحث چنین منعکس شده است: "لازم است که نیروهای چپ نزدیکی و اتحادی آگاهانه و با برنامه را برای نقش داشتن در مبارزات توده‌ای برای سرنگونی رژیم و جهت دادن به آن برای جلوگیری از جایگزین شدن یک دیکتاتوری دیگری بجای حکومت فعلی در دستور کار خود قرار دهند."

روی این سه محور کمی مکث می‌کنم:

محور اول نوشته "طرحی برای اتحاد نیروهای چپ"، عوامل پدیداری بحران را چنین برمی‌شمرد: "حضور بخشی از این نیرو در تبعید و دوری آن از مبارزات جاری اجتماعی، تأثیرات از هم پاشیدگی سیستم سوسیالیستی سابقاً موجود و نبود پاسخ قطعی برای برخی از اشکالات شناخته شده این مدل از سوسیالیسم، شکست نیروهای چپ در ایران و تأثیرات نظری، سیاسی و تشکیلاتی آن وجوه دیگری از بحران چپ است و مانعی در راه همگرایی و اتحاد مجدد آن..."^۱

کمیسیون که این مجموعه را علت بحران موجود و پراکندگی را نمود آن می‌داند، روشن نمی‌کند چرا برای غلبه بر پراکندگی، به اتحاد جبهه‌ای نیروهای چپ رسیده است و ارتباط این اتحاد را با عامل پراکندگی مشخص نمی‌کند.

به باور من، بحران چپ هوادار سوسیالیسم، بحران هویت است. در گذشته، اغلب احزاب و عناصر چپ مارکسیست، هویت خود را با این یا آن الگو توضیح می‌دادند. آن زمان تئوری حاضر و آماده‌ای وجود داشت. چپ عمدتاً آنها را فرا می‌گرفت. امروز آن تئوریه‌ها زیر سؤال رفته و الگویی در کار نیست. هویت دیروز در حالی پرسش‌انگیز شده است که هویت تعریف شده و شناخته شده‌ای بر جای آن ننشسته است. بدین معنی، ما **در دوره گذار قرار داریم**. سرعت گذار از این دوره، بستگی به درک و شناخت از مختصات آن دارد. تلاش برای بازتعریف مجموعه مقولاتی که هویت ما را می‌سازد، مهمترین وظیفه ما در این دوره گذار است.

پراکندگی، نمود بحران است که امروز خود به یکی از عوامل مهم استمرار این بحران بدل شده است. کاستن دامنه پراکندگی، از مسیر تبادل نظر و گفتگو از یکسو و

همکاری و مشارکت در مبارزه از دیگرسو، می‌گذرد. یعنی در عرصه نظری، کار متمرکز و مستمر روی مقولات هویت‌ساز، گشودن تشکله‌ها به روی یکدیگر، برگزاری سمینارهای مشترک پیرامون موضوعات سیاسی نظری، سازماندهی گفتگو در سطوح مختلف تشکله‌ها با همدیگر و با عناصر چپ جدا از تشکله‌ها، هماهنگ کردن فعالیت‌های رسانه‌ای و... از جمله اقداماتی است که در خدمت نزدیکی و وحدت چپ قرار می‌گیرد. در عرصه عملی نیز لازم است با کنار نهادن قید و بندهای سکتاریستی، انرژی، توان و مبارزه نیروهای دموکراتیک هماهنگ و مشترک شود. هدف و پلاتفرم سیاسی در اساس، معیار گزینش جریان‌ها، برای همکاری‌ها قرار گیرد. اگر چپ بتواند بر محافظه‌کاری دیرینه خویش غلبه کند و از شعارپردازیهای سطحی و کلیشه‌ای فاصله گیرد، در مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی نقش و مهر خویش را بر جای خواهد گذاشت و این می‌تواند چپ را منسجم و متحد کند.

محور دوم، مهمترین پیام "طرحی برای اتحاد نیروهای چپ" را منعکس می‌کند. فراخواندن چپها برای برپا کردن یک تشکیلات با سیاست و خط مشی واحد. یعنی جبهه‌ای از نیروهای چپ برای فعالیت سیاسی و دموکراتیک.

برای عضویت در این جبهه یا اتحاد، چپ بودن کافی است. برنامه این اتحاد بعداً پس از گرد آمدن چپها تعیین خواهد شد. بر اساس این "طرح" چپها فراخوانده می‌شوند که وظایفی عام و دموکراتیک را با حذف نیروهای دیگر، خود، به تنهایی انجام دهند. بدین ترتیب آنجا که ظرفیت و انرژی نیروهای وسیعی را می‌توان حول وظایف مشخصی بسیج کرد، چپ با دور زدن نیروهای دیگر، می‌خواهد به تنهایی درگیر وظایفی شود که انرژی، خواست و توان نیروهای بیشتر و وسیعتری برای انجام آن موجود است. یعنی چپ که در حوزه نظر از سکتاریسم به درجات متفاوت رنج می‌برد، در عمل اجتماعی نیز دعوت می‌شود که فرقه‌ای عمل کند.

کمیسیون، با این پیشنهاد در پی ارائه "طرح جدیدی برای اتحاد و تقویت چپ" بوده است. اما برخلاف این ادعا، این طرح را سالها پیش سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) به صورتی منسجم‌تر و دقیقتر عرضه کرده است. بنابراین چندان جدید نیست. افزون بر آن، امروز کافی است چشمها را گشود تا بی حاصلی‌اش را در عمل مشاهده کرد. اگر در گذشته دفاع از این طرح تا حدودی قابل توجیه بود امروز که مدافعین پر و پا قرص دیروزش پا پس کشیده‌اند و بن‌بستش را در عمل نظاره‌گرند، طرح مجدداً غیرقابل درک است.

محور سوم به درک "طرح" از آلترناتیو باز می‌گردد. در رابطه با آلترناتیو، دو درک متفاوت وجود دارد. یک درک، آلترناتیو را سیاسی می‌داند، و درک دیگر تشکیلاتی. درکی که آلترناتیو را سیاسی می‌بیند، تلاش برای دستیابی به یک برنامه سیاسی را در دستور

می‌گذارد و بر این باور است که می‌توان از طریق این برنامه به آلترناتیو رسید. در مقابل، درک دیگری وجود دارد که در "طرحی برای اتحاد نیروهای چپ" منعکس است. بر اساس این فکر، برای تحول و پیشرفت جنبش مردم، انسجام چپ کفایت می‌کند. این درک به نقش مردم و جنبشهای اجتماعی، شکل‌گیری و تقویت نهادهای ضد قدرت (نهادهای مدنی)، رشد شعور و فرهنگ مردم برای تحولات بنیادین بهای لازم را نمی‌دهد. در نتیجه در کنه خود، رگه‌هایی از اراده‌گرایی و قیام‌آبی را باز می‌تاباند.

این نگاه، در این نوشته چنین بازتاب پیدا کرده است: "لازم است که نیروهای چپ نزدیکی و اتحادی آگاهانه و با برنامه را برای نقش داشتن در مبارزات توده‌ای برای سرنگونی رژیم و جهت دادن به آن برای جلوگیری از جایگزین شدن یک دیکتاتوری دیگر بجای حکومت فعلی در دستور کار خود قرار دهند". یعنی نزدیکی و اتحاد نیروهای چپ درمان دردهای اجتماعی است. نوشته چنین ادامه می‌دهد: "اگر نیروهای هوادار سوسیالیسم در سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار نظام آتی نقش و وزن قابل ملاحظه‌ای نداشته باشند، رژیم جایگزین فرصت و امکان دیگری برای بسیج توده‌ای و قدرت‌گیری نیروهای سوسیالیسم در جامعه را سد خواهند کرد و جامعه ایران بدون دگرگونی بنیادین در مسیر تاکنونی خود به حرکتش ادامه خواهد داد". در جوهر این فکر آنچه مانع بازگشت دیکتاتوری می‌شود، نه رشد آگاهی مردم، نهادهای شدن دموکراسی و قدرت نهادهای مدنی، که نزدیکی و اتحاد آگاهانه نیروهای چپ است. این فکر نمی‌تواند علت استقرار دیکتاتوری در کشورهای سوسیالیستی سابق را توضیح دهد. مگر در این کشورها، چپهای هوادار سوسیالیسم به قدرت نرسیدند؟ چه شد که به بدترین شکل حقوق و آزادیهای سیاسی مردم در این کشورها لگدمال شد؟ من بر این باورم که رشد آگاهی مردم و قدرت و استحکام نهادهای مدنی بر دیکتاتورها لگام می‌زند در حالی که در غیاب این نهادها، چپهای هوادار سوسیالیسم می‌توانند به بدترین دیکتاتورها تبدیل شوند.

نگاه منعکس شده در طرح پیشنهادی کمیسیون، برای "اتحاد نیروهای چپ" جایگاه ویژه‌ای قائل است این اتحاد را بر فراز مردم و تمامی نیروهای هوادار سوسیالیسم قرار می‌دهد: "اتحاد چپ ثقل مؤثری است تا نیروهای بالقوه و بالفعل سوسیالیسم را یاری رساند تا متشکل شوند و در معادلات سیاسی جامعه نقش ایفاء کنند... اتحاد چپ می‌تواند در پیوند با مبارزات جاری ولی پراکنده نیروهای سوسیالیسم، آنان را در اتخاذ تاکتیکهای مؤثر، در ایجاد تشکلهای مستقل، در همکاری و اتحاد آنها در رسیدن به یک پلاتفرم و برنامه سیاسی و تبلیغ آن در جامعه و در ایجاد یک بلوک چپ به عنوان محور اصلی مبارزه جامعه با جمهوری اسلامی یاری رساند". به این اتحاد که بالای سر همه قرار گرفته توجه کنید.

عیسی صفا

انتخابات عمومی و دیکتاتوری پروتاریا

ما در شرایطی به استقبال کنگره سازمان می‌رویم که اوضاع و احوال جهانی در حال تغییر شدید است. تاریخ شتاب گرفته است. سرعت تغییرات آنچنان سریع و سرگیجه‌آور است که گاهی نوترین دیدگاهها بعد از چند روز کهنه شده و به بایگانی سپرده می‌شوند.

بهترین و مطمئنترین پیش‌بینیها گاهی بطور شرم‌آوری با نتایج معکوس و ۱۸۰ درجه متفاوت روبرو می‌شوند (مثلاً نتایج انتخابات ریاست جمهوری فرانسه که با رسیدن "Le Pen" به دور دوم انتخابات، تمام احزاب سیاسی فرانسه و بالاتر از آن، کل جامعه غافلگیر شدند. و یا حزب فاشیستی هلند که فقط سه ماه از تاریخ تشکیل آن می‌گذشت، بدون کادر، بدون رهبر و فقط با چند گفتمان مشمئزکننده نژادپرستانه در انتخابات مجلس به دومین حزب هلند تبدیل شد!) تدارک بحثهای کنگره ظاهراً به شرایط ایران محدود شده است. گرچه هر رفیقی آزاد است تا در چارچوبی متفاوت نظریات خود را عرضه کند.

اما به نظر من، سازمان می‌بایست تحلیل اوضاع جهانی و منطقه پر آشوب خاورمیانه را در برنامه کنگره گذاشته و فعالیت نظری در این زمینه را تشویق می‌کرد. تلاش من در نوشتن مقاله‌های "جهانی شدن امپریالیسم و سرمایه جهانی شده" در شماره‌های ۹۶ و ۹۷، و مقاله "خطر حمله نظامی امریکا به ایران و..." در شماره ۹۶ اتحاد کار، متوجه همین ضرورت بود.

لنین در جایی نوشته است که بدون تحلیل دوران، یعنی روند تاریخی - جهانی هیچ تاکتیکی واقعی نخواهد بود. تغییرات تاریخی - جهانی در فاصله دو کنگره ما آنچنان برجسته هستند که بدون توجه به آنها، ما قادر به ارائه پروژه سیاسی واقعی‌بینانه و انقلابی نخواهیم بود.

منشأ الهام کمونیستهای جهان به شیوه‌های گوناگون، چشم‌اندازی بود که انقلاب اکتبر در برابر جهان گشوده بود.

از هنگامی که این چشم‌انداز بسته شده است، هیچ جنبش کمونیستی در هیچ نقطه جهان نتوانسته است کمر راست کند. در حالی که سرمایه‌داری جهانی شده تضادهای سرمایه‌داری را در همه ابعاد تشدید کرده است، مبارزه طبقاتی با درک کمونیستی، در سطح نازلی است. سالهاست که ما از صحاری بی آب و علف عبور می‌کنیم!

انقلاب فرانسه رایج شد تاکنون دستخوش تغییراتی شده است. در آغاز به نیروهای پیشرویی که نظم کهن را زیر سؤال برده و طرف چپ رئیس مجلس فرانسه می‌نشستند، اطلاق می‌شد. این مفهوم پس از انقلاب اکتبر عمده‌تاً با بار طبقاتی‌اش به کار برده می‌شد و به مدافعین طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری یعنی طبقه کارگر گفته می‌شد (در مقابل سرمایه‌داران که راست خوانده می‌شدند) بر این اساس، بیشتر مارکسیستها را در بر می‌گرفت. تا قبل از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، در ایران کمونیستها و بطور مشخص‌تر مارکسیست - لنینیستها را چپ می‌نامیدند. با فروپاشی اردوگاه می‌بایست چپ بازتعریف شود. اکنون در اروپا چپ مفهوم وسیعتری دارد؛ سبزها، سوسیالیستها، کمونیستها، و تروتسکیستها را هم در بر می‌گیرد. امروز در جنبش چپ ایران اطلاق چپ و راست عمده‌تاً بر اساس خط مشی سیاسی رایج شده است. با این توضیحات چپ مورد نظر کمیسیون کیست و چه نیروهایی را در بر می‌گیرد؟

با تغییراتی که در نگاهها و برداشتها پدیدار شده است، باز تعریف چپ ضروری است و در این پروسه، تارسیدن به تعریف همه جانبه‌ای نیازمند آنیم که هر نیروی برداشت خود از چپ را، روشن و مشخص، باز گوید. با قالبها و معیارهای کهن، مفاهیم جدید و نو قابل توضیح نیست. امری که اغلب نیروهای این طیف، خواسته یا ناخواسته نتوانسته‌اند از آن درگذرند.

چپ به باور من، تفکری است که سرمایه‌داری را راه حل نجات بشریت نمی‌داند. به لحاظ طبقاتی، در صف‌آرایی اردوی کار و سرمایه، در اردوی کار قرار دارد و مدافع خواستها و منافع مزدبگیران است. به لحاظ برنامه‌ای، به عدالت اجتماعی و دموکراسی باور دارد.

مخالفت با استثمار و مبارزه علیه آن و دفاع از بخت برابر انسانها برای بهره‌وری از امکانات و نعمات زندگی، دو مسئله کلیدی عدالت اجتماعی‌اند.

باور به آزادی یعنی: الف - آزادی بیان، اندیشه، تحزب سیاسی و... و دفاع از حقوق برابر شهروندان تا از طریق رأی خود بر سرنوشت خویش حاکم شوند، ب - جدایی دین و ایدئولوژی از دولت، ج - دفاع از ایجاد، تقویت و گسترش نهادهای مدنی، سه عنصر مهمی است که دموکراسی مورد نظر ما را در بر می‌گیرد.

سخن کوتاه، "طرح" پیشنهادی کمیسیون به دلیل آشفتنگی در ساختار نوشته، ابهام در مفاهیم، تناقض در ایده‌ها و ناروشتی در هدف نمی‌تواند مبنای بحثی قرار گیرد و به طرح مشخصی فراروید.

۱- واژه‌ها در این نوشته بسیار مبهم و نادقیق به کار گرفته شده است. می‌توان هم پراکندگی را علت بحران دانست، و هم آن را نمود یا جلوه بحران. یا مواردی چون "تأثیرات از هم پاشیدگی سیستم سوسیالیستی و..." به عنوان وجوه بحران ذکر شده است. من با این فرض که در کاربرد واژه‌ها دقت لازم به کار گرفته نشده است، مجموعه عواملی را که به عنوان وجوه بحران در نوشته آمده است، عامل بحران در نظر گرفته‌ام.

یاور نیروهای سوسیالیسم است تا متشکل شوند. آنان را کمک می‌کند تا بلوک چپ ایجاد کنند. در همکاری و اتحاد، در رسیدن به یک پلاتفرم و برنامه سیاسی و... آنان را یاری می‌کند. سئوالی که می‌ماند این است که این اتحاد چپ که چنین نقشی به عهده گرفته کیست و این حقانیت را از چه کسی کسب کرده است که بر فراز همه چیز و همه کس قرار گرفته است؟

از ادامه بحث حول پیام اصلی "طرح" درمی‌گذرم و به مفاهیم کلی و مبهم آن بازمی‌گردم. این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که بنا به نظر کمیسیون، قرار است به عنوان "طرحی" مبنای گفتگوی "نیروهای چپ و عموم علاقمندان" قرار گیرد.

"طرح" که از بحران آغاز می‌کند درک خود را از علل آن روشن نمی‌کند. پراکندگی را گاه عامل بحران، گاه یکی از وجوه آن و گاه بخشی از بحران می‌داند. بحران را با "ابعاد"، "جنبه‌ها"، "زوایا"، "وجوه" و "بخش" توصیف می‌کند. و این مفاهیم، بدون این که روشن شود، در مواردی به جای همدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

طرح "اتحاد نیروهای چپ" از همکاری، همگرایی، اتحاد، وحدت، ائتلاف، ثقل، اتحاد بزرگ و ائتلاف واحد چپ به کرات صحبت کرده است بدون اینکه روشن کند که منظورش از این مفاهیم چیست. گاه آنها را یکی دانسته و در مواردی متفاوت می‌داند. برای نمونه، در جایی از "وحدت یا ائتلاف واحد" سخن به میان آورده و در جای دیگر از "وحدت یا اتحاد بزرگ" حرف زده است. بدین ترتیب، وحدت، ائتلاف و اتحاد را یکی می‌انگارد. اما در جای دیگری از همین نوشته می‌خوانیم: "وحدت سازمانی... در شرایط کنونی کارساز نیست و لازم است تا طرح جدیدی برای اتحاد و تقویت چپ در اولویت قرار گیرد"، یعنی در اینجا، وحدت و اتحاد را دو مقوله متفاوت می‌پندارد.

در مورد دموکراسی و سوسیالیسم نیز احکام "طرح" کلی و انشائی است. امروز بحث دموکراسی بسیار بیشتر از آنچه که در این طرح آمده، پیش رفته است. این طرح بنای جدیدش را با خشتهای کهنه برپا کرده است. اینکه گفته شده است: "اعتقاد به دموکراسی و حقوق دموکراتیک توده‌ها جزئی از سوسیالیسم است" جدا از کلی بودنش، حکمی است کهنه شده و مورد قبول تمامی حکومتهای بوروکراتیک اردوگاه سوسیالیستی سابق. کدامیک از آن حکومتها صحبت از حقوق دموکراتیک توده‌ها نکرده‌اند؟

دموکراسی را امروز بر اساس رعایت حقوق شهروندان توضیح می‌دهند نه به رسمیت شناختن آن برای توده‌ها، کارگران و زحمتکشان به عنوان شهروندان همان آزادی برخوردارند که دیگر شهروندان.

چپ یکی از مفاهیمی است که این "طرح" به کرات مورد استفاده قرار داده است بدون اینکه درک خود را از آن روشن کرده باشد. این واژه امروز با مفاهیم کاملاً متفاوتی به کار می‌رود. اصطلاح "چپ" که در جریان

برای رشد مجدد جنبش کمونیستی، ما با یک معادله چند مجهولی روبرو هستیم!

هنگام تلاشی شدن بلوک شرق از درون و بیرون آن، چپ جدیدی شکل گرفت که ظاهراً بر پایه درس گیری از "نظام توتالیتزر" هدف سوسیالیسم دموکراتیک را دنبال می‌کرد. پلورالیسم دموکراتیک، سوسیالیسم و بازار به معنای پذیرش چندگانگی در مالکیت و اقتصاد، دموکراسی، تحمل‌پذیری و... این چپ جدید حتی در بعضی از کشورهای سابقاً سوسیالیست دوباره به قدرت دولتی دست یافتند اما ناتوان از مقابله با سرمایه‌داری جهانی، ناتوان از گسترش فقر و فاصله طبقاتی در این جوامع، رشد بیکاری و... نشان دادند که قادر به ارائه آلترناتیو در مقابل سرمایه‌داری نئولیبرال نیستند. شکست پیایی احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات در اروپا چشم‌انداز رفرفمهای آبیکی در چارچوب سرمایه‌داری را مسدود کرده است. فاجعه سیاسی در کشورهای اروپایی رشد احزاب فاشیستی و نژادپرست است. تصویر زیر بیانگر ابرهای غلیظ و سیاهی است که در آسمان اروپا انباشته شده است:

وزن احزاب راست افراطی در اروپا

| | |
|------------|-----|
| ۱- اتریش | ۲۷٪ |
| ۲- سوئیس | ۲۲٪ |
| ۳- هلند | ۱۷٪ |
| ۴- ایتالیا | ۱۶٪ |
| ۵- فرانسه | ۱۵٪ |
| ۶- نروژ | ۱۵٪ |
| ۷- دانمارک | ۱۲٪ |

شکست احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست اروپا همراه با رشد فوق‌العاده احزاب فاشیستی و نژادپرست، از اهمیت ایدئولوژیک فراوان برخوردار است. این شکست در عین حال شکست آن احزاب کمونیست اروپایی است که اساس سیاست خود را بر پایه اتحاد با احزاب سوسیالیست گذاشته بودند. حزب کمونیست ایتالیا "Refondation" خود را از این سیاست بیرون کشیده بود تا به قول خود، تبدیل به واگونی در قطار سوسیال دموکراسی نشود! شکست حزب سوسیالیست و حزب کمونیست فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، نمونه کامل ناتوانی چپ پلورالیست در مقابل فقر، بیکاری، زندگی حاشیه‌ای و بی‌آیندگی اقشار مردم در فرانسه است. اعضاء، کادرها و برخی از اعضای رهبری حزب کمونیست با زمین لرزه و شوک انتخابات ریاست جمهوری متوجه شده‌اند که "به اندازه کافی کمونیست و انقلابی نبوده‌اند!" البته هنوز آنها نمی‌دانند که بدون تئوری انقلابی نمی‌توان انقلابی شد. کنگره آتی حزب کمونیست فرانسه نشان خواهد داد که آنها به چه میزانی از شکست خود درس گرفته‌اند. نتیجه مهم ایدئولوژیک دیگر در تحولات

نهادهای کشورش را می‌شناختم، هلند را هم اضافه می‌کردم، که کارگران می‌توانند به شیوه‌های مسالمت‌آمیز به اهداف خود نایل آیند. اگر این واقعی باشد، همچنین ما باید در نظر بگیریم که در سایر کشورهای اروپایی (قاره اروپا) استفاده از زور است که باید اهرم انقلاب ما باشد، در یک دوره برای سلطه کار باید به نیروی زور مراجعه کرد^۱.

مارکس در نوشته‌های دیگر خود روش‌تر توضیح می‌دهد که در کشورهایی که بوروکراسی و نظامیگری مسلط هستند، کارگران نمی‌توانند از طریق انتخابات عمومی به قدرت دست یابند. لنین با تکیه بر همین نظر است که نشان می‌دهد در عصر امپریالیسم، با وجود سیاست میلیتاریستی امکان به دست آوردن قدرت از طریق انتخابات عمومی فوق‌العاده محدود شده و اساساً از بین رفته است^۲.

آلترناتیو مارکس در مقابل ناتوانی انتخابات عمومی برای به دست آوردن قدرت به وسیله کارگران، پیشنهاد دیکتاتوری پرولتاریاست که تنها ارزش آن برای یک دوره انتقالی است:

"میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوره انتقال انقلابی از اولی به دومی قرار گرفته است که بر طبق آن یک دوره انتقالی سیاسی است که دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نخواهد بود"^۳.

در نقد مفهوم دیکتاتوری نزد مارکس از طرف رقبای ایدئولوژیک این نظریه و قبل از همه بورژوازی، یک تقلب و شارلاتانیسم روشنفکرانه وجود دارد که دیکتاتوری پرولتاریا را معادل دیکتاتوری بطور عام قرار می‌دهد و آنها را با تجربه‌ای که ما از دیکتاتوریهای قرن بیستم داریم، مثل هیتلر و دیکتاتوریهای نظامی در سراسر جهان و یا دیکتاتوری فردی استالین.

در حالی که دیکتاتوری در زمان مارکس، به لحاظ سیاسی فقط این معنی برگرفته از تجربه فیض روم را داشت که برای غلبه بر یک دوره بحرانی و استثنایی نیروی مستقل لازم است تا این وظیفه را انجام دهد^۴.

دفاع از شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا باید وارد برنامه سازمان ما شود. اما شکل مدرنیزه شده آن!

سیاسی - اقتصادی اروپا نشان می‌دهد که دموکراسی نمایندگی (دموکراسی غیرمستقیم) به شکل کنونی قادر به دموکراتیزه کردن جوامع نیست و مهمتر از این، دموکراسی سیاسی بدون عدالت اجتماعی تهی از محتواست.

بن‌بست دموکراسی سیاسی در کشورهای اروپایی در ارائه یک نظام عادلانه چنان است که روشنفکران، نیروهای مترقی و حتی کمونیستها به تجربه "دموکراسی شرکت‌کننده" در برزیل که در شهر "پورتو آلگره" در سطح شهرداری پیاده شده با تحسین فوق‌العاده نگاه می‌کنند. در حالی که این تجربه محدود، فاقد محتوای سیاسی است و سازمان‌دهندگان جلسات بین‌المللی "پورتو آلگره" که بیشتر فعالین آمریکای لاتین هستند، فاقد تشکیلات حداقل، بدون برنامه سیاسی و پشتوانه ایدئولوژیک هستند. در دموکراسی نمایندگی (democratie representative) بعد سیاسی افراد به عنوان شهروند با بعد اجتماعی آنها تفاوت عمیق دارد. برای اینکه در این نوع دموکراسی، جامعه مدنی از دولت جداست. دولت بر فراز جامعه و نماینده طبقه حاکمه اقتصادی یعنی سرمایه‌داران است. دلیل بی‌اعتنایی وسیع مردم به انتخابات عمومی همین از خودبیگانگی آنان نسبت به قدرت دولتی است و نه بی‌علاقگی آنها به سیاست. بنابراین ما حق داریم که بحث دموکراسی نمایندگی و حکومت شورایی را زنده و معاصر بدانیم.

در بحث دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا آنچه در گذشته مورد توجه کمونیستها قرار گرفته بود نظریه مارکس درباره دیکتاتوری پرولتاریا بود و مبانی فکری مارکس درباره انتخابات عمومی و ارزش آن کمتر مورد توجه بود. مارکس در کنگره لاهه اینچنین در مورد ارزش انتخابات عمومی سخن می‌گوید:

کنگره لاهه، سه مطلب مهم را انجام داده است: کنگره برای طبقه کارگر ضرورت مبارزه در عرصه سیاست همچون مبارزه اجتماعی علیه جامعه کهنه که در حال تلاشی است را اعلام کرده است، ما خرسند هستیم که می‌بینیم ازین پس این ماده کنفرانس لندن وارد اساسنامه ما می‌شود. گروهی در بین ما خواهان کناره‌گیری کارگران از مبارزه سیاسی بودند. ما خطرناک و مهلک بودن چنین موازینی را برای هدف خود بیان کردیم. کارگران، روزی، باید برای گسترش سازمان نوین کار برتری سیاسی به دست آورند، آنها باید سیاست کهنه را که مدافع نهادهای قدیمی هستند بازگون سازند. ما هرگز عادت نکرده‌ایم که شیوه‌های دست یافتن به این هدف، یگانه و مشابه هستند.

ما می‌دانیم که باید به نهادها، رسوم و سنتهای کشورهای متفاوت توجه داشت و انکار نمی‌کنیم که کشورهایی مانند آمریکا و انگلستان، اگر من بهتر

۱ - کارل مارکس، کنگره لاهه ۸ سپتامبر ۱۸۷۲. مارکس،

انگلس، لنین، درباره آناکوسندیکالیسم، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳، ص. ۹۱.

۲ - مراجعه شود به "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد".

۳ - نقد برنامه "Gotha"، مارکس، انتشارات اسپارتاکوس، ص. ۳۴.

۴ - دیکتاتوری، Karl Schmitt، ص. ۲۳.

زنگها بار دیگر

به صدا در آمده‌اند!

شهرام دریانی

پس از یک دهه که از فروپاشی دیکتاتوریه‌های بوروکراتیک اروپای شرقی از شوروی سابق گرفته تا آلبانی و آلمان شرقی و یوگسلاوی سابق و ... می‌گذرد، سمتگیری این کشورها نه در راستای بازسازی سوسیالیسم واقعی، بلکه احیای سرمایه‌داری بوده است.

بر بستر تمامی اشتباهات و خطاهایی که به نام سوسیالیسم ذهنیت تاریخی پیدا کرده است برای بسیاری از مردم حقیقت به گونه‌ای دیگر خود را می‌نماید. استالینیسیم و هر انحراف دیگری را همان سوسیالیسم می‌پندارند و این پنداره متأسفانه بر شرایط سیاسی و اجتماعی بین‌المللی چیره شده است. نگاهی که آلترناتیوی جز مناسبات سرمایه‌داری را در چشم‌انداز خود به بار نمی‌آورد.

در ادامه چنین پندارهایی، در چند سال اخیر شاهد شکست احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست سنتی در سطح اروپا هستیم. پاسخ "نه" به این احزاب از سوی رای دهندگان در اتریش، ایتالیا، اسپانیا و در دو هفته پیش در فرانسه، زنگ دیگری را به صدا درآورد که نشان از پای نهادن به شرایط جدیدی می‌دهد. رشد سرمایه‌گلوبال در کل اروپای واحد و به وسعتی بزرگتر در جهان، شتاب بیشتری به این شرایط جدید داده است.

نه دیکتاتوریه‌های بوروکراتیک شرق و نه احزاب شبه سوسیالیستی پارلمانتاریستی اروپایی، هیچ کدام نتوانستند جایگاهی برای خدمت به منافع توده‌ها در میان کارگران و زحمتکش‌شان پیدا کرده و آلترناتیوی در مقابل سرمایه باشند. عدم حضور سی تا چهل درصد و در بعضی مواقع بیشتر مردم در انتخابات پارلمانی و شکست قطعی احزاب سنتی در اروپا در چنین همه‌پرسیهایی نشان از پایان نهایی این آلترناتیوها می‌دهد.

مارکس و انگلس سالها پیش، بسیار دقیق، پی‌آمدهای ناشی از مدرنیزاسیون را بدینگونه بیان نموده بودند: هر چیز جامدی بخار و هر مقدسی عادی می‌شود. هر چند تلخ و یا شیرین، این واقعیتی است که خود به عینه شاهدش هستیم. واقعیتی که بر دوره تاریخی حزب واحد، پیشرو و فراگیر مهر سپری شدن کوبیده است.

اما جایگاه مارکسیسم در این شرایط کجاست؟

در دهه‌های اخیر مارکسیسم از این زاویه مورد شک و حتی تمسخر قرار گرفته که همواره بر این باور خود که عامل اصلی تغییر انقلابی و بنیادین پتانسیل طبقه کارگر است پای فشرده است. منتقدین بر این باورند که طبقه کارگر چنان تکه تکه و پراکنده گشته است که دیگر به سختی می‌توان آن را به حساب آورد و این طبقه نه در گذشته نقشی را که مارکس و بعدها مارکسیست‌ها برای آن قائل بودند ایفا کرده و نه در آینده ایفا خواهد کرد.

در مقابل این تسلیم طبقاتی باید صراحتاً اعلام کرد که پراکنده بودن طبقه کارگر هرگز مانعی برای حضور و حمایت بخش معینی از آن از برنامه‌های رادیکال نبوده است و تجارب تاریخی بسیاری گواه این تلاش می‌باشد. اما باید اذعان داشت که سوسیالیسم با توهم گاهی خط فرضی باریکی پیدا می‌کند که اگر آن را درنیابیم راهی را که بسیاری از پیشینیان رفته‌اند باریگر تجربه خواهیم کرد. ساده‌انگار و آرمانگرا، اما به شکل بسیار مضحکی غیرواقع بین که نتیجه‌ای جز شکست را نیز نباید انتظار داشته باشیم.

احیای اعتبار سوسیالیسم واقعی در ذهن و دیدگاه میلیون‌ها انسان زحمتکش و مزدبگیر جهان و ضرورت حضور احزاب ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی برای مطرح نمودن آلترناتیو دیگری در چارچوبهایی بزرگتر و جهانی، از جمله وظایفی هستند که در حال حاضر بر دوش مارکسیست‌ها قرار دارند. البته اینگونه احزاب دربرگیرنده جمع وسیعی از نیروهای چپ و ضدسرمایه‌داری بوده که جایگاه آن را درستی بینش و رفتار آگاهانه آنها تعیین خواهد کرد.

شاید این پرسش پیش آید که مارکسیست‌ها که خود درگیر بحثهایی حل نشده چون تضاد میان ضرورت و امکان، فردیت و جامعه، خودانگیختگی و تشکیلات و... هستند، چگونه می‌توانند موتور حرکت جامعه باشند؟

باید گفت که مارکسیسم هرگز به دنبال راه حل آماده‌ای برای تضادهایی که ذاتی زندگی واقعی است نبوده، بلکه وظیفه‌اش تنها برجسته کردن و نشان دادن این تضادها و برانگیختن ذهن در پیدا کردن راه حلی برای آنها و یا لااقل تخفیف دادن آنها بوده است. تضاد اساسی در مجموعه مناسباتی قرار دارد که به وسعت دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم

گسترده است. دنیائی که در آن مردم در بسیاری از کشورها در مقیاسی بزرگتر از گذشته، برای دستیابی به مطالباتشان مبارزه می‌کنند. مبارزه برای سوسیالیسم از نظر مارکس، تحمیل دگماتیک و فرقه‌ای پاره‌ای از اهداف از قبل تعیین شده به جنبش واقعی مردم نبوده بلکه تنها، بیان آگاهانه جنبشی است که از درون آن، عناصر جامعه نوین از دل جامعه کهن پای می‌گیرند (نگاه به تاریخ بین‌الملل اول، خود گواه این نکته می‌باشد).

در مقاطعی و به دلایل مختلفی که به هر یک از آنها باید به جای خود پرداخت شاید مردم آمادگی مبارزه در راه یک انقلاب سوسیالیستی را نداشته باشند، اما اگر هدفیابی فوری و مشخص در دستور قرار گیرد حاضرند در راه آن مبارزه کنند.

گرسنگی را ریشه‌کن کن، برهنه را بپوشان، برای همگان یک زندگی شرافتمندانه فراهم کن، زندگی کسانی را که به دلیل نبود مراقبتهای پزشکی جان می‌سپزند نجات بده، فرهنگ سوادآموزی را در خدمت همگان قرار بده، آزادیهای دموکراتیک را جهانگیر کن، و خشونت سرکوبگرانه را در تمامی اشکال آن محو کن، و...

هیچ کدام از این خواسته‌ها نه اتوپی و نه دور از دسترس، بلکه انگیزه‌های قوی برای تغییر است. انسانهای رادیکال که مارکس و انگلس از پیگیرترین آنها بوده‌اند همواره درگیر ساختار قدرت سرمایه‌داری، شناخت از کارکردهای آن و یافتن راه‌حلهایی در جهت تغییر بنیادی آن بوده‌اند. آنها همزمان با تغییر انقلابی مناسبات حاکم، از تمامی خواسته‌هایی چون ساعات کار کمتر، ممانعت از کار کودکان، مقررات ایمنی کار، آموزش، بیمه بیکاری و... که به نفع طبقه کارگر و دیگر گروه‌های محروم اجتماعی بوده‌اند پشتیبانی می‌کنند.

با به صدا درآمدن زنگها بسیاری خود را با آن هماهنگ کرده‌اند. به اصطلاح برندگان که زمانی آمالشان در جایگاه ضدسرمایه‌داری قرار داشت و امروز در خدمت به سرمایه با صاحبان آن شریک شده‌اند. اما زمان، پایان دوران احزاب پارلمانی چپ و آغاز حرکت‌های گسترده ضدسرمایه‌داری را نشان می‌دهد. به اصطلاح بازندگان که مصرانه می‌خواهند جهان را با آرمانهای انسانی خویش سازگار نمایند و تاریخ جوامع انسانی خود گواه آن است که تمام پیشرفت‌ها در گرو بازندگان بوده است! ۷ مه ۲۰۰۲

(با نگاه به نوشتاری از ارنست مندل به نام سوسیالیسم و بحران اعتبار

از میان نامه‌های رسیده

بحران در شرکت مترو
و معضلات کارگری

... قبلاً لازم است که شمه‌ای از تاریخچه شرکت نیمه دولتی - نیمه خصوصی مترو را به اطلاع برسانیم.

پروژه ساخت راه آهن شهری تهران و حومه (مترو) در سال ۵۴ و طی قراردادی با فرانسویها بسته شد و در اصل طراحی خطوط مترو را هم فرانسویها انجام دادند. این پروژه در زمان انقلاب متوقف شد و بعد از چند سال، مجدداً در سال ۶۵ شروع به فعالیت نمود که تاکنون افت و خیزهای بسیاری داشته و علیرغم صرف هزینه‌های سنگین مالی و ارزی، هنوز در نیمه راه می‌لنگد. بدون شک سیاستهای غلط حاکم بر شرکت مترو علت اصلی این نقیصه می‌باشد و این در حالی است که شرکت مترو با در اختیار داشتن منابع بزرگ مالی و سودآور، یکی از ثروتمندترین شرکت‌های جهانی می‌باشد که به اختصار به این منابع اشاره می‌کنیم:

بزرگترین معدن سنگ گرانیت جهان (گرانیت سنگی پرارزش و قیمتی است) در کلاردشت شمال، متعلق به شرکت مترو می‌باشد که با استخراج و صادر کردن آن به خارج، از مبالغ هنگفتی ارز برخوردار می‌شود. معادن نفت سیاه در بندرعباس و آذربایجان، املاک و مستغلات بزرگ در تهران، شراکت بانکهای "تجارت" و "ملت"، انجام پروژه‌های سودآور پولی با مقاطعه کاری در زمینه ساختمان سازی، پل سازی و غیره...

سهامداران بزرگ مالی و تجاری از دیگر منابع مالی این شرکت می‌باشند و اگر بخواهیم ارزش ضایعات تلنبار شده در کارگاهها را هم به این منابع اضافه کنیم، باید بگوییم که میلیاردها تومان هم ضایعات زنگزده در گوشه و کنار کارگاهها افتاده و باد می‌خورد... که یک رقم آنرا در کارگاه بهشت زهرا، سه میلیارد و هفتصد میلیون تومان قیمت گذاری کرده‌اند.

در مقابل، بسیاری از مطالبات معوقه کارگران زحمتکش و رنج‌دیده مترو از سال ۶۷ تا ۷۷ هنوز پرداخت نشده که جزو حقوق اولیه کارگران می‌باشد، مانند حق تأهل، سختی کار، شبکاری، بن کارگری و دهها معضل ریز و درشت صنفی دیگر که با کوچکترین اعتراضی هم بلافاصله از کار اخراج شده‌ایم.

کارگران زحمتکش و بلاذیده مترو سالهاست که با فقر و کمبود و معضل مسکن و گرانی و تورم دست و پنجه نرم می‌کنند و با سیلی گونه سرخ

کردن به زندگی بخور و نمیر و در واقع مرگ تدریجی ادامه می‌دهند، در حالی که سردمداران استثمارگر و دزد تنها به غارت خون و عرق کارگران مشغولند و بس.

در ادامه، می‌پردازیم به شرایط سخت و طاقت‌فرسای کار توسط کارگران در شیوه‌های مختلف تونل‌زنی:

۱- ترافشه‌باز؛ به تونل زدن از روی زمین اتلاق می‌شود.

۲- شیوه اتریشی؛ در شیوه اتریشی، با دست و کلنگ و لودر، در عمق بیست متری زمین حفاری می‌شود که این شیوه قرون وسطایی‌ترین روش حفاری است که تقریباً در دنیا منسوخ شده چرا که در زمان حفاری دوزخی از دود و خاک و سیمان حاصل می‌شود - که کارگران حفار در فاصله‌ای بسیار نزدیکی همدیگر را نمی‌بینند - و به همین علت درصد بالایی از آنان دچار بیماری سل می‌شوند که در این رابطه انبوهی از کارگران سل گرفتند و بدون اینکه آبی از آب تکان بخورد، همه را بی سر و صدا اخراج کردند.

۳- شیوه تونل زنی با ماشین حفاری؛ (ماشین حفاری دستگاه غول‌پیکر هفتصد تنی می‌باشد که سازنده‌اش یک آمریکایی است به نام همبرگر...) که نسبت به دو شیوه قبلی مدرنتر است (البته برای ما جهان سومی‌ها!). ما کارگران زحمتکش مترو در اعماق ۲۵ متری زمین و در فضائی از دود و خاک و گرد سیمان و صدای ناهنجار موتورها و قطارهای خاکبر و لجن و روغن کار می‌کنیم و عرق می‌ریزیم و با پیکر خیس و خسته دل زمین را می‌شکافیم و پیشروی می‌کنیم و با دستان کارساز و هنرمندان تونل را نقشی جاودانه می‌زنیم برای آیندگان. ما در فرآیند کار با آسیب‌های جدی جسمی و روحی روبرو بوده و هستیم که در این راه دوستان عزیز می‌هم از دست داده‌ایم که جا دارد در اینجا یادشان را گرامی و خاطره‌شان را زنده نگه داریم. در اینجا به ذکر چند نمونه از این اتفاقات جانگداز و حزن‌آلود می‌پردازیم:

در کارگاه قورخانه، سیم بکسلی پاره می‌شود و دو نفر زیر لودر له می‌شوند (سال ۶۶ یا ۶۷). اتصال سیم برق سیار در روی ماشین حفار، همکار جوان و زحمتکشی را از پای درمی‌آورد (سال ۶۹).

در کارگاه دردشت، لای "بکت" قطار می‌مانیم و پائی قطع می‌شود، دیگری می‌میرد!

در کارگاه نظام‌آباد دوست عزیز و مهربانی لای تسمه "کانوایو" که خاک حفاری شده را به عقب می‌برد، می‌ماند و در دم جان می‌دهد. همکار دیگری، در همین کارگاه، زیر چرخهای ماشین در تونل له می‌شود (در ایستگاه T2). دوست رنج کشیده و ماهری از ارتفاع سی متری سقوط می‌کند و جان می‌دهد.

در ایستگاه (J.) چهارراه مخبرالدوله، سه نفر زیر آوار می‌مانند که دوفرشان می‌میرند و سومی به شدت مصدوم می‌شود. همکار دیگری در ته چاه به خاطر گاز گرفتگی خفه می‌شود.

در کارگاه عباس‌آباد، هفت تیر، دروازه دولت، شوش، خیام، بهشت زهرا، جوانمرد، آزادی، کرج، و... مردیم، نقص عضو دادیم، ریه‌هایمان آسیب دید، سل گرفتیم (کارگاه دانشگاه جنگ - حر) و خلاصه اینکه تحلیل رفتیم و پیر شدیم. و صدها نمونه آسیب جسمی و روحی دیگر که همگی ناشی از شرایط کار شاق و طاقت‌فرسای متروسازی از یک طرف و فشارهای مادی زندگی از طرف دیگر...

حال بعد از سالها رنج و بدبختی و هجران و غریبی می‌رسیم به شرایطی که شرکت مترو در بحران و رکود و تشتت سر درگم مانده و در مقابل اعتراضهای قیقاج‌گونه کارگران در ارتباط با معضلات حقوقی، تهدید به اخراج و تعطیل کار می‌کند، که به اعتقاد ما کارگران، سبب این مصائب و نابسامانیهای مترو، مناسبات حاکم و کارفرمای مترو و شخص مدیرعامل اصغر ابراهیمی و بعد از آن محسن هاشمی می‌باشد (محسن هاشمی از اواخر ۷۶ به مدیرعاملی مترو منصوب گردید) چرا که مدیران و مجریان طرح تنها به منافع انحصاری و غارتگرانه خود فکر می‌کنند. در سال ۷۵ زمزمه‌ای در شهرک مترو به راه انداختند که می‌خواهند دفترچه‌های تأمین اجتماعی را جمع کنند و طرح ضد کارگری درمان آزاد را پیاده کنند که با حرکت از نامه‌نگاری تا اعتراض عملی انبوهی از کارگران در مقابل بیمه و بعد از کشمکشهای زیاد موفق شدیم دفترچه‌های تأمین اجتماعی را برگردانیم که این افت و خیزها قریب به دو سال طول کشید و این حرکت موجب شد که روحیه کارگرها ارتقاء یابد و به دنبال مطالبات دیگر بیفتند و در اصل بهترین حرکت در سطح مترو بود.

با انتصاب محسن هاشمی به عنوان مدیرعامل در آذرماه ۷۶، شرایط به مراتب بحرانی‌تر و نگران‌کننده‌تر شد. مدیرعامل جدید با تمسک به ترفندی رذیلانه در اطلاعیه‌ای با امضای عامری رئیس امور اداری، به تاریخ ۷۶/۹/۲۲ - ۱، با شماره ۷۶/۳۸۹۱ ر الف - م و با توسل به راه انداختن جو روانی با چاشنی رعب و وحشت، سه هزار نفر از نیروهای کاری و ماهر و زحمتکش مترو را در شب عید از کار بیکار نمود و سه هزار نفر دیگر را در معرض جدی و قطعی اخراج قرار داد. در مجموع از پائیز ۷۶ تا پائیز ۷۷ قریب به شش هزار نفر از نیروهای کاری و فنی از شرکت مترو اخراج شدند، با این حربه که بودجه نداریم! شرکت پیمانکاری می‌شود!

هر چند که سیاست ضد کارگری ریزش نیرو و قلع و قمع کردن نیروهای انسانی از سال ۷۳ و به

و امکان جنگ در کشمیر، چه تأثیری می‌تواند بر این روند داشته باشد؟

ج: در دهه ۷۰ و در حکومت بوتو، جنبشهای کارگران، دهقانان فقیر، زنان و اقلیتهای قومی به وجود آمدند. با دگرگونی در ماهیت حکومتی بوتو و سمتگیری راست‌روانه آن و تبدیل شدنش به یک حزب فاسد، بنیادگرایان اسلامی قدرت گرفتند. در آن دوره جنبشهای اجتماعی فعالیت زیادی نداشتند. بعد از سال ۱۹۹۷ که حزب کارگر بار دیگر بنیانگذاری شد، ما تلاش کردیم که جنبش دهقانان فقیر، زنان و دیگر جنبشهای اجتماعی را علیه جهانی شدن سرمایه، در همگامی با یکدیگر به حرکت درآوریم. برای مثال هزاران نفر را علیه جنگ در افغانستان، علیه امپریالیسم آمریکا و بنیادگرایان اسلامی به خیابان آوردیم و امروز ما شاهد پویش یک جنبش اجتماعی نوین در پاکستان هستیم که البته محدود به شهرها و بخش کوچکی از روستاها می‌باشد. این حرکت در ابتدای کار خود قرار دارد و ما با تمام نیرو در کنار آنها هستیم و خواهیم بود.

س: زنان چه نقشی در این روند دارند؟

ج: آنها نقشی بسیار تعیین‌کننده دارند. زنان مبارزین بسیار خوبی هستند. از ۲ هزار نفری که روز ۲۱ دسامبر در مرز هند جمع کرده بودیم تا تظاهراتی برای صلح انجام شود، ۴۰۰ نفرشان زن بودند. در میان این زنان کسانی بودند که برای اولین بار در تجمعات سیاسی شرکت نموده بودند. آنها با اعلام مخالفت خود با جنگ، خواهان برقراری صلح و ادامه مبارزه در این راه بودند. حرکت زنان انگیزه‌های قوی برای تداوم حرکت‌های بعدی بود.

س: چه درصدی از زنان در میان اعضای

حزب حضور دارند؟

ج: زنان بسیاری در حزب فعالند. از میان ۷۰ نفر اعضای انجمنهای شهری که عضو حزب نیز می‌باشند، ۴۰ نفرشان زن هستند و در رهبری حزب نیز ۴۰٪ را زنان تشکیل می‌دهند.

ما می‌کوشیم که زنان کارگر را به صفوف حزب دعوت کرده و فعال شدن آنها را در جنبشهای اجتماعی دنبال می‌کنیم.

باکمک حزب کارگر سازمان نوینی از زنان

(Women Workers Helpline) در لاهور

تشکیل شده و مصمم است که خود را در سراسر پاکستان گسترش دهد. آنها به زنان در مبارزه علیه خشونت و تزییقاتی که بر زنان روا می‌شود کمک کرده و در انجمنهای مختلف و در کارخانجات و مراکز کاری فعالند و در ۲۷ سپتامبر اولین تظاهرات صلح‌آمیز را که پذیرش توده‌ای داشت، در پاکستان سازمان دادند که ۵۰۰ نفر از زنان سازمان در آن شرکت نموده بودند. بسیاری از مسئولین زن سازمان در شوراهای مناطق و شهرها از سوی مردم، برگزیده شده‌اند.

(نشریه ماهانه "اینپیکور"، شماره ۲۹۹، آوریل

۲۰۰۲)

تا بدانجا که در نتیجه این تبلیغات هر روزه شاهد مرگ دختران و زنانی هستیم که توسط پدر، برادر و یا شوهران خود کشته و یا به آتش کشیده می‌شوند. اینگونه تبلیغات و استبداد مذهبی چنان گسترش یافته که بخشی از آنرا نیز قتل‌های زنجیره‌ای زنان در مشهد و دیگر نقاط کشور در برمی‌گیرد.

هموطنان ستم‌دیده ما برای تأمین نان شب خانواده‌شان به فروش کلیه و دیگر اعضای بدن خود اقدام می‌کنند، عده دیگری از فرط محرومیت، برای ادامه حیات به خودفروشی روی می‌آورند و هزاران انسان دیگر برای فرار از فقر و فشارهای اقتصادی و اجتماعی به خودکشی و خودسوزی دست می‌زنند. مسئولین رژیم ضد مردمی و اسلامی ایران، یکی پس از دیگری به غارت و چپاول اموال ملت می‌پردازند و هیچگونه کمکی جهت پیشگیری و تأمین نیازهای خانواده‌ها نمی‌کنند.

مردم از فقدان امکانات اولیه زندگی در همه زمین‌ها رنج می‌برند و رژیم به خیانت و جنایت خود ادامه می‌دهد. فحشاء و تن فروشی به خواست و دلخواه زنان نیست، بخش عمده‌ای از زنان به دلیل طلاق از شوهران معتاد خود، برای تأمین خرج زندگی خود و فرزندانشان راهی جز رها شدن در جامعه فاسد و در نتیجه آلوده شدن ندارند.

عده‌ای دیگر، دختران نوجوانی هستند که به دلیل شرایط نامناسب خانوادگی و فشارهای روحی مجبور به فرار از خانه و اجباراً به دلیل نداشتن سرپناه در شهرهای دیگر، تن فروشی و کم کم به فحشاء کشیده می‌شوند. بخش عمده دیگری را در میان دانش‌آموزان راهنمایی و دبیرستانها می‌توان یافت که به دلیل سیستمهای غلط آموزشی، برای ارضای روحی و جنسی خود به اعتیاد و فحشاء روی می‌آورند. ... این امر بطور روزمره در ایران رو به گسترش است و باعث ناهنجاریهای اجتماعی بسیار خطرناک می‌گردد... البته در قوانین اسلامی برای جلوگیری از فساد و کمک به زنان محروم، راه حلی مثل صیغه پیشنهاد شده است اما این مسئله فقط مورد استفاده مذهب‌بیونی است که خود غرق در فساد اجتماعی می‌باشند و چنین شرایطی را برای ارضای خود به روش اسلامی، یعنی لذت بردن و سوءاستفاده از زنان بی سرپرست به وجود آورده‌اند. در این شکل، زن می‌تواند به تن فروشی و روسپیگری ادامه دهد...

اردیبهشت ۸۱ - رشید

بقیه مصاحبه با فاروق طریق...

از صفحه ۱۹

آیا می‌توانید به ما بگوئید که رشد حرکت‌های اجتماعی در چه حدی است و این که در جامعه چه رادیکالیسمی ایجاد شده است؟ جنگ در افغانستان،

دنبال سیاست خصوصی‌سازی شروع شد. که این سیاست در سال ۷۶ و ۷۷ سرعت بیشتری گرفت که در این راستا جنبشهای خودبخودی پراکنده‌ای هم پدید آمد که کار به جایی نبرد.

طی این سالها سیاست خشن و عریان پیمانکاری و خصوصی‌سازی، گروه چشمگیری از نیروهای کارگری را به دامن بیمار جامعه رانده است که بازتابش رشد روزافزون فقر و گرسنگی، بیکاری و فحشاء و فساد، قاچاق و اعتیاد و دهها ناهنجاری اجتماعی دیگر بوده است. و این یعنی فاجعه بزرگ انسانی. در جریان اخراج کارگران، وزارت کار و بیمه هم همسو با شرکت مترو بودند و تمام پیچ و خمهای دستگاه فاسد و متعفن بوروکراسی تنها سلاح سرکوب کارگران بود و بس.

متأسفانه روند اخراج و بیکاری تشدید شده و دامنه ناامنی و فساد گسترده گشته است و کوچکترین اعتراضی را هم در نطفه خفه می‌کنند. بلندگوهای دروغین حاکمیت هم یکریز توده‌های خسته و بیمار و بیکار را بمباران جهل و خرافه‌پرستی می‌کنند. آمار خودسوزی و خودکشی در منطقه غرب و ایلام و فارس و لرستان دهشتناک است. تکان‌دهنده است که بدانید بنا به آمار، بیشترین خودکشی مربوط به روستای قیر در فیروزآباد فارس می‌باشد و بعد ایلام سوخته و فقرزده...!

(ع-د)

گسترش فساد و فحشاء

ء (متن خلاصه شده نامۀ دیگری از ایران)

فساد و فحشاء از مشکلاتی است که حاصل رژیم ضدخلقی شاه در گذشته و حاکمیت فاسد و سرکوبگر رژیم مذهبی ایران در حال حاضر می‌باشد. فاجعه‌ای که در اثر فشارها و بحرانهای اقتصادی و اجتماعی نظیر فقر، بیکاری و فشارهای ناشی از نبود آزادیها در رابطه با زنان، به وجود آمده است. قربانیان اول این فجایع زنان و دخترانی هستند که در اثر سیاستهای ضد مردمی رژیم اسلامی ملایان به این آلودگی تن داده‌اند.

پس از برقراری حکومت جمهوری اسلامی، بر اساس قوانین مذهبی اسلام و اندیشه ارتجاعی خمینی، رفته رفته زنان از فعالیت و اشتغال به کار در جامعه حذف و تا حد بردگی برای خدمت به مرد سقوط کرده و مورد توهین نیز قرار گرفتند.

با توجه به چنین شرایطی، زنان برای تأمین معاش خود، ناخواسته، به تن فروشی روی می‌آورند و رژیم با تبلیغات مذهبی خود آنها را بی‌غیرتی خانواده‌ها، مخصوصاً مردان خانواده می‌داند و آنها را به خشونت علیه زنان تشویق می‌کند.

مصاحبه با فاروق طریق، دبیر اول حزب کارگر پاکستان

پی آمدهای ۱۱ سپتامبر در افغانستان و پاکستان

ترجمه همایون فرهادی

نشوند و نیز اینکه، اگر با پاکستان هماهنگی ایجاد نکنند حکومت جدید را به رسمیت نخواهد شناخت. به دنبال این اولتیماتوم نیروهای نظامی پاکستان در مرز افغانستان مستقر شدند و بدین وسیله هم به "اتحاد شمال" و هم به آمریکا هشدار داد که علایق پاکستان می‌باید در هر تغییری مورد نظر قرار گیرد.

س: از وضعیت حکومت "کارزای" در افغانستان، در حال حاضر چه ارزیابی دارید؟

ج: "کارزای" سالهای زیادی در پاکستان، در شهر کویته مستقر بوده است. او سالها با سازمان اطلاعات پاکستان همکاری کرده و می‌توان با جرأت گفت که از افراد مورد اعتماد این سازمان است. همانطور که خبر دارید او در حکومت پیشین "اتحاد شمال" نیز اعلام آمادگی برای گرفتن پست وزارت نموده بود. "کارزای" در واقع تنها کاندید رژیم نظامی پاکستان و مورد تأیید آمریکا و پاکستان بوده است. باید توجه داشته باشیم که "اتحاد شمال" قبل از آغاز بمبارانهای آمریکا تنها بر ۱۰٪ خاک افغانستان و آنهم منطقه‌ای که بیشتر تاجیک‌ها زندگی می‌کردند، تسلط داشت، در صورتی که اکثریت مردم افغانستان را پشتوها تشکیل می‌دهند و بدون کمک امپریالیسم آمریکا امکان تصرف کابل را نداشتند و "اتحاد شمال" دقیقاً به آنچه که آمریکا توصیه می‌کند گوش می‌دهد. در حال حاضر، با افتتاح سفارتخانه‌های پاکستان و هند در کابل، عادی شدن اوضاع را می‌توان نتیجه گرفت.

س: فکر می‌کنید که "کارزای" واقعاً یک رژیم پایدار را در کابل تثبیت خواهد نمود؟ آیا بعد از استقرار در کابل، درگیری با بخشی از نیروهای "اتحاد شمال" و بویژه ژنرال "دوستم" را آغاز خواهد کرد؟

ج: "کارزای" طالبان را از نابودی کامل نجات داد. او از قوم "پشتو"ست و "عمر" رهبر طالبان نیز، و خوب می‌داند که کابل و قندهار در واقع بدون مقاومت، به دست نیروهای "اتحاد شمال" افتاد و علت آن هم به پشتو بودن این دو مرتبط است و "کارزای" خوب می‌داند که او تنها فردیست که تضمین‌کننده یک حکومت پایدار با پشتیبانی پشتوها برای "اتحاد شمال" می‌باشد. او با طالبان به این توافق رسیده بود که با نجات دادن آنها و رهبران، آنها نیز جنگ را ادامه ندهند چرا که هیچ آینده‌ای نخواهند داشت. طالبان پیشنهاد "کارزای" را پذیرفت و به همین دلیل هم بود که آمریکاییها قندهار را ترک کردند.

"کارزای" می‌خواست نجات‌دهنده طالبان باشد، چرا که او در آینده درگیری با دیگر ملیتها مثل " هزاره" ها،

س: رژیم طالبان روابط بسیار حسنه‌ای با حکومت پاکستان و در رأس آن با سازمان اطلاعات آن داشته است. این روابط بعد از شکست طالبان چگونه است و موضع حکومت شما نسبت به رژیم جدید کابل چیست؟

ج: تا مقطع ۱۱ سپتامبر طالبان از حمایت کامل پاکستان برخوردار بود و سازمان اطلاعات پاکستان نقش کاملاً تعیین‌کننده‌ای در به قدرت رسیدن طالبان ایفا کرده بود. در آن زمان هم حکومت پاکستان و هم آمریکا خواستار استقرار حکومتی پایدار در افغانستان بودند و برخلاف آنچه که "اتحاد شمال" در فاصله ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ و در دوره زمامداری شان بر سر افغانستان آورده بودند، دنبال راه حل بهتری می‌گشتند. چرا که در آن چهار سال، حکومت نیروهای "اتحاد شمال"، درگیریهایی داخلی، جنایت، تجاوز و خرابیهای بسیاری در افغانستان اتفاق افتاده بود. به همین جهت برگ برنده آمریکا و سازمان اطلاعات پاکستان، طالبان بود که با توافق و حمایت یکپارچه آنها به قدرت رسیدند. هدف اصلی نیز ایجاد امنیت برای اجرای پروژه حمل نفت و گاز از آسیای مرکزی - از طریق افغانستان - به اقیانوس هند بود، که سود سرشاری را روانه جیب آمریکا می‌کرد. بعد از آنکه "طالبان" قدرت را قبضه کرد، خود به پایگاهی برای بنیادگرایان بین‌المللی تبدیل شد و در واقع دیگر از کنترل پاکستان خارج شده بود.

آن زمان، دوره حکومت "بی نظیر بوتو" و "حزب مردم" بود و آنها در جایگزینی طالبان شریک جرم هستند. "بی نظیر بوتو" و حزبش در این مورد کمکهای بسیاری به طالبان کردند اما امروز ادعا می‌کنند که خواهان استقرار بنیادگرایی نبوده‌اند و هدفشان صرفاً استقرار یک حکومت پایدار در افغانستان بوده و زمانی که طالبان از زیر کنترل بیرون رفت، دوره‌ای بود که ما نیز حکومت خود را در پاکستان از دست داده بودیم. بعد از ۱۱ سپتامبر، "مشرف" سیاست خود را کاملاً تغییر داد و در جبهه مقابل طالبان قرار گرفت چرا که خود نیز از تکرار تجربه طالبان در افغانستان وحشت داشت و در این تغییر موضع هوشیاری به خرج داد. بعد از این تغییر موضع بود که پاکستان از لیست "خباثت" کنار گذاشته شد و با تمام نیرو در کنار آمریکا قرار گرفت.

بعد از ۱۱ سپتامبر حکومت مشرف زیر ضرب بنیادگرایان قرار گرفت اما بعد از اقدامات نظامی و بمبارانها و خرابی و ویرانی افغانستان، گرایشات بنیادگرایی در پاکستان عقب نشینی کرده و جهادی را که قبلاً اعلام می‌کردند، سریعاً پس گرفتند. و زمانی که مشرف علیه طالبان موضع گرفت، درست موقعی بود که نیروهای "اتحاد شمال" به دروازه‌های پاکستان رسیده بودند ولی با این وجود به آنها اولتیماتوم داد که وارد کابل

*** "تصور ما این است که رژیم "کارزای" پایدار نبوده و در حال حاضر دوران ماه عسل خود را می‌گذراند و با دریافت کمکهای زیاد از خارج فعلاً مهتره دوست‌دانشتنی غرب است و به همین دلیل هم هست که او را فردی مصمم و صاحب تئوریه معرفی می‌کنند."**

سؤال: ۱۱ سپتامبر چه تأثیراتی بر جامعه پاکستان

و سیاست کشورتان بر جای نهاده است؟

جواب: ۱۱ سپتامبر یک شوک برای پاکستان بود. شوکی که بر کل فضای سیاسی تأثیرات خود را بر جای گذاشت. بسیاری از مردم را نسبت به نقش بنیادگرایان اسلامی، امپریالیسم و دیکتاتوری نظامی به فکر واداشت. احساس اکثریت مردم این بود که امپریالیسم آمریکا شاید از واقعه‌ای که اتفاق افتاده درس گرفته است و همین احساس انگیزه‌ای برای خوشنودی آنها را فراهم آورده بود.

حزب کارگر علیه چنین احساسی که از دل یک اقدام تروریستی و گروهی که دست به این اقدام زده بود برمی آمد، موضعگیری نمود و صراحتاً اعلام داشت که چنین اقداماتی هیچ حقیقتی به وجود نمی‌آورد که مایه رضایت و تسکین مردم گردد. اما یک حس قوی کور ضدامپریالیستی، چه در میان بنیادگرایان و چه در صفوف نیروهای چپ سر برآورده بود که خوشبختانه خیلی سریع جای خود را به تعقل داد.

از زمانی که آمریکا تهاجم خود را به افغانستان آغاز نمود، این سؤال در ذهن مردم ایجاد شد که آیا حملات آمریکا پاسخ درستی به اقدام تروریستی ۱۱ سپتامبر بوده است؟

۱۱ سپتامبر سبب گردید که بسیاری از احزاب مواضع سیاسی خود را تغییر دهند. برای مثال (حزب مردم) "بوتو"، که مخالف رژیم نظامی "مشرف" بود و در صف اپوزیسیون قرار داشت و با حزب ما علیه دیکتاتوری نظامی و نقض حقوق دموکراتیک، نوعی همکاری ایجاد نموده بود، بعد از ۱۱ سپتامبر با تمام وجود در کنار امپریالیسم آمریکا و رژیم دیکتاتوری قرار گرفت و جریان "مسلم لیگ"، حزبی که در حکومت شریک بود و یکی از عوامل پیروزی کودتای نظامی سال ۱۹۹۹ به حساب می‌آید، ضمن حمایت از طالبان، با آنها همکاری نیز کرد. تنها در چند ماه گذشته و پس از شکست طالبان در کابل و قندهار، بنیادگرایان نیز کاملاً خلع سلاح شده و از رؤیای جنگ‌طلبی خود بیرون آمده‌اند.



دانش آموز را زیر چتر خود دارند. ژنرال "مشرف" در ۱۳ ژانویه ۲۰۰۲ در یک سخنرانی اعلام کرده که حضور سازمانهای بنیادگرا در این مدارس ممنوع بوده و این مدارس به مثابه آموزشگاههایی که تأثیرات بسیار زیادی خواهند داشت، دولتی نبوده بلکه مثل دیگر مراکز آموزشی از سوی دولت حمایت می‌شوند.

حزب کارگر خلاف چنین ادعایی را طرح می‌کند. ما مطمئنیم که اینجور مراکز، سنگ بنای بنیادگرایی را می‌گذارند. چرا زمانی که مساجد وجود دارد، آموزشهای مذهبی را باید اینگونه و در مدارس به محصلین بدهند. هر کس که به مذهب گرایش دارد می‌تواند به مسجد رفته و آنجا عبادت کند و قرآن را فرا بگیرد. مدارس قرآنی پایه‌های اجتماعی بنیادگرایان را به وجود می‌آورد چرا که با آموزش رایگان در این مدارس، بسیاری از بچه‌های ذکور کارگران و به ویژه عقب مانده‌ترین اقشار و مناطق، مانند پنجاب که تعداد بیسوادان آن بسیار بالاست، به این مدراس فرستاده می‌شوند. خانواده‌ها می‌گویند پسرانمان بزرگ شده‌اند و هیچ کار و آموزشی هم ندارند پس آنها را به مدرسه قرآن می‌فرستیم تا خدا خوشبختی‌شان را تأمین کند. هم لقمه نانی گیرشان می‌آید و هم در آنجا درس می‌خوانند. آنها واقعاً نمی‌دانند بچه‌هایشان را به چه جهنمی می‌فرستند. جهنمی که آنها را شستشوی مغزی داده و برای "جهاد مقدس" پرورش می‌دهد. موارد بسیاری از اعزام بچه‌های ۱۴ تا ۱۶ ساله به جبهه‌های جنگ را شاهد بوده‌ایم بدون آنکه والدینشان کوچکترین اطلاعی از آنها داشته باشند. بچه‌های زیادی یکبار از مدارس مفقود شده و به افغانستان و کشمیر فرستاده می‌شوند. حزب ما خواستار دولتی شدن تمام مدارس است و به ملاحی که در این مدارس تدریس می‌کنند باید شغل‌های دیگری داده شود، معلمین باید کسانی باشند که آموزش دیده و امتحان دولتی را گذرانده باشند و بر پایه یک برنامه آموزش عمومی، یادگیری را در مدارس ابتدایی و دبیرستانها پیش ببرند. ما خواهان سکولار بودن سیستم آموزشی و جدایی مذهب از دولت هستیم.

س: اما پایه‌گذاری مشکلی که اکنون در پاکستان عمل می‌کند در سال ۱۹۴۷ و بر اساس مذهب بوده است. جدایی از هند صرفاً به دلیل سوابق تاریخی و یا مسئله زبان نبوده، بلکه عامل اصلی‌اش اسلام بوده است.

قدرت حکومت "کارزای" نیز در واقع تنها به کابل محدود می‌شود و هر گوشه افغانستان تحت حکومت یکی از مردهای جنگجوست؛ ملاآقا در قندهار، دوستم در مزار شریف، عبدالله عبدالله در دره پنجشیر و... تلاش آمریکا بر اینست که قدرت دولت مرکزی را به دیگر مناطق گسترش دهد و تا زمانی که امنیت در کل افغانستان به وجود نیاید، امکان بازگشت پناهندگان صفر است.

س: پناهندگان را چه ایشاری تشکیل می‌دهند؟
ج: اکثریت قریب به اتفاق آنها روستایی هستند. آدمهایی معمولی که از "جلال‌آباد" و دیگر شهرها و روستاها آمده‌اند. آنها دهقانان فقیر و یا صنعتگران ساده هستند. ما با دختر بچه‌ای هشت ساله روبرو شدیم که تمام خانواده‌اش را در تهاجم آمریکا از دست داده و به وسیله یک کامیون موفق به فرار شده بود. یکی از رفقای افغانی او را به لاهور آورد تا برای نگهداری‌اش خانواده‌ای را پیدا کنیم. در مجموع، آدمهای معمولی که از جنگ گریخته‌اند و آروشان برقراری صلح است. آنها خواهان ادامه جنگ، جنگی که همیشه به آنها تحمیل شده نیستند و "کارزای" چنین احساسی را در آنها به وجود آورده است.

س: آیا آماری از تعداد کشته‌شدگان در بمبارانهای آمریکا وجود دارد؟ مثلاً عنوان می‌شود که تنها در قندهار حدود ۳۷۰۰ نفر جان خود را از دست داده‌اند.
ج: تمام کوشش آمریکا بیخبر ماندن رسانه‌های بین‌المللی از مناطق جنوبی است. آمار مختلفی وجود دارد اما می‌توان گفت که تعداد زیادی در بمبارانها کشته شده‌اند. رفقای افغانی که با ما صحبت کرده‌اند می‌گویند بیش از ده هزار نفر کشته شده‌اند.

س: پس گزارشی که "آمریکن وچ" مبنی بر کشته شدن بیش از ده هزار نفر منتشر کرده درست است.
ج: اکثر کشته شده‌ها نه نیروهای طالبان بلکه افراد عادی ساکن این مناطق بوده‌اند و چون مراکز استقرار نیروهای "القاعده" ثابت نبوده، بنابراین در بمباران این مراکز، افراد غیرنظامی بیشترین تلفات را متحمل شده‌اند. خبرنگاران پاکستانی که به افغانستان رفته‌اند اطلاع داده‌اند که اخبار مربوط به آنجا محدود به اطلاعاتی است که حکومت آمریکا و "بلر" می‌خواهند به جهان داده شود.

س: مرکز اصلی "مدارس قرآن" در شمال پاکستان قرار دارد و جوانان زیادی را تحت پوشش خود دارد. این مراکز که در واقع محل آموزش بنیادگرایی است تا چه حد توانسته‌اند روی پناهندگان افغانی تأثیر بگذارند؟

ج: در حال حاضر ۳۵ هزار مدرسه قرآن در پاکستان وجود دارد که برخاً با بودجه دولتی و اکثراً با کمکهای مالی سر پا هستند و حدود یک میلیون

"ازبک"ها و غیره را دنبال خواهد نمود. "کارزای" نقشی دوگانه دارد و خود را برای امکان بروز یک جنگ داخلی آماده کرده است. تصور ما این است که رژیم "کارزای" پایدار نبوده و در حال حاضر دوران ماه عسل خود را می‌گذراند و با دریافت کمکهای زیاد از خارج فعلاً مهتره دوست‌داشتنی غرب است و به همین دلیل هم هست که او را فردی مصمم و صاحب اتوریته معرفی می‌کنند. در حال حاضر مبارزه با نیروهای "ربانی" و "دوستم" برنامه‌ریزی شده و آنگونه که ما شنیده‌ایم نیروهای پراکنده طالبان در جنوب بار دیگر دور هم جمع شده‌اند. این وضعیت بعد از تشکیل "لویه جرگه" در عرض شش ماه آتی بحرانی خواهد شد و درگیریهای تازه‌ای را باید انتظار داشته باشیم.

س: چه رابطه‌ای میان پاکستان و "اسامه بن لادن" بوده است؟

ج: آنها همکاریهای نزدیکی با هم داشتند و مکمل همدیگر بودند. ما در ارتباط با سوسیالیستهای افغانی، مطلع شده بودیم که نیروی مسلحی که بن لادن در اختیار داشت بیش از نیروی نظامی طالبان بود و نیروهای تحت فرماندهی بن لادن، نه نیروهای محلی طالبان، بلکه کسانی بودند که از خارج از افغانستان؛ از پاکستان، الجزایر، چین و دیگر کشورهای اسلامی در افغانستان جمع شده بودند. مذاکرات سیاسی "کارزای" و "عمر" همچنان ادامه دارد و این که چه بلایی سر بن لادن آمده؛ این که فرار کرده و یا کشته شده است، بر ما معلوم نیست. ولی افراد مهم "عمر" هنوز با هم هستند و اگرچه روابطشان کمی به هم ریخته است اما نابود نشده‌اند و این همان چیزی است که آمریکا هم می‌خواهد.

س: چه سرنوشتی در انتظار دو میلیون پناهجویی است که در دو سوی مرز افغانستان و پاکستان در چادرهای اردوگاهها زندگی می‌کنند؟

ج: تا زمانی که در افغانستان شرایط پایداری به وجود نیاید سیل پناهجویان به پاکستان قطع نخواهد شد و اکنون بیش از یک میلیون نفر از آنها در اردوگاههای متعدد اسکان داده شده‌اند و حزب ما با ایجاد یک کمپین همبستگی بسیار گسترده، نسبت به بهبود وضعیت رفاهی آنها اقدام کرده و روزانه مقادیر قابل توجهی لباس و اجناس مورد نیاز دیگر را به آنها می‌رسانیم. ما شرایط وحشتناک زندگی این انسانها را پیش چشم داریم، فقری مطلق و شرایطی بسیار دهشتناک که نیروی انسانی عظیمی را روز به روز تلف می‌کند. مسئولیت این فاجعه به عهده بنیادگرایان و سیاستهای حمایتی آمریکا از چنین گرایشاتی است. حکومت پاکستان نیز در این جنایت انسانی شریک است. در مقابل تعداد کمی از پناهندگان که تمایل به بازگشت به کشورشان دارند، تعداد بسیار زیادی هر روز وارد پاکستان می‌شوند. همه در انتظار ثابت در کشورشان هستند.

سال ۱۸۷۵ با شکست جنبش ضداستعماری، زمینداران بزرگ در این بخش از قاره حرف اول را می‌زدند. بیش از مناطق دیگر، پنجاب زیر سلطه آنها بود. آنها زمین را نه از پدران خود به ارث برده بودند بلکه برای تأمین منافع استعمار انگلیس این زمینها به آنها اهداء شده بود.

س: در خیلی از عرصه‌ها، شاهد تأثیرات سیستم انگلیس در پاکستان هستیم. بطور مثال در ارتش، در سیستم آموزشی و کادرداری.

ج: بله. ارتش تا به امروز نیز این سیستم انگلیسی را حفظ کرده است. ژنرال "مشرف" خود آموزش دیده انگلیسی‌هاست و بسیاری از رهبران پاکستان، چه قبل و چه همزمان با حکومت "مشرف" دست‌پرورده انگلیسی‌ها می‌باشند. فتوادها نیز که در سیاست نقشی بسیار منفی دارند اراضی بسیار وسیعی را که در اختیار دارند عملاً زیر کشت نمی‌برند تا با در اختیار داشتن زمینهای بزرگ، اتوریته سیاسی خود را پیش ببرند و بطور مثال نمایندگان خود را از همین مناطق تحت اختیار راهی پارلمان می‌کنند (کمی شبیه آنچه که در انگلستان انجام می‌شد). بسیاری از این فتوادها امروز به سرمایه‌داران بزرگی تبدیل شده‌اند و هنوز انشعاب کلاسیک میان دولت و زمین در پاکستان انجام نشده است.

در همین رابطه بحثهای زیادی با چپهای استالینیست پاکستان، در مورد خصلت بورژوازی پاکستان داشته‌ایم. ما از سال ۱۹۸۰ تحلیلمان این بوده که سرمایه‌داری در کشور ما به هیچوجه در موقعیتی قرار ندارد که بر فتوادها چیرگی یابد و آنها در کنار هم سیاست عمومی مشترکی را پیش می‌برند. آنها با سیستم بانکی آنچنان درآمیخته‌اند که منافع مشترکشان جلوی هرگونه برتری طلبی را در میان آنها از بین برده است. فتوادها وحشتناکترین موارد نقض حقوق بشر را اعمال می‌کنند. برای خود زندانهای دارند که انسانها به صورت برده در آنجا نگهداری می‌شوند و در مناطق تحت اختیارشان هیچکس حق اعتراض ندارد و هر آنچه را که بخواهند پیش می‌برند. آنها نقش خدا را در مناطق خود دارند.

س: چه ارتباطی میان فتوادها، ارتش و بوروکراسی دولتی وجود دارد؟

ج: هر سه آنها مکمل یکدیگرند و از هم حمایت کامل می‌کنند. فتوادها به ارتش به عنوان یک نیروی فشار نیازمندان و ارتش نیز فتوادها را به عنوان حامیان سیاسی خود می‌بیند. من تا به امروز، یک فتودال را سراغ ندارم که علیه حکومت نظامیان دست به اقدامی زده باشد. آنها اگر اختلافی هم با یکدیگر پیدا می‌کنند خیلی سریع راه حلی برایش می‌یابند. آنها به هم کمک می‌کنند که هر چه بیشتر در قدرت مانده و آن را تحت انقیاد خود داشته باشند. ما حکومتهای نظامی و غیرنظامی زیادی را دیده‌ایم که آمده‌اند و رفته‌اند اما هسته اصلی قدرت

با وجود زیگزاگهایی که داشت اما مهره‌ای در دست اسلامی‌ها بود و پاکستان را به سمت یک حکومت ایدئولوژیک برد.

در آن زمان ارتش سرخ هنوز وارد افغانستان نشده بود. در سال ۱۹۷۸ با سر کار آمدن حزب خلق در افغانستان، ضیاءالحق به موقعیتی رسیده بود که خود را هر چه بیشتر با امپریالیسم آمریکا عجین نماید و بگوید که مرزهایش در خطر یک رژیم سوسیالیستی قرار گرفته و باید به وی کمک شود. البته این نزدیکی خیلی قبل از ورود ارتش شوروی به افغانستان بود. ورود روسها برای اولین بار در ماه دسامبر ۱۹۷۹ و یک سال و نیم بعد از قدرت‌یابی "تره‌کی" در افغانستان بود. ضیاءالحق با استفاده از این شرایط طی هشت سال دیکتاتوری‌اش، بیش از ۳۰ میلیارد دلار کمک دریافت نمود که بخش مهمی از این پول را در اختیار بنیادگرایان اسلامی و به ویژه گروه "اسامه بن لادن" و گروه "جمعیت اسلامی" که مبتکر ایده بنیادگرایی بود نهاد.

*** "از ۲ هزار نفری که روز ۳۱ دسامبر در مرز هند جمع کرده بودیم تا تظاهراتی برای صلح انجام شود، ۴۰۰ نفرشان زن بودند. در میان این زنان کسانی بودند که برای اولین بار در تجمعات سیاسی شرکت نموده بودند. آنها با اعلام مخالفت خود با جنگ، خواهان برقراری صلح و ادامه مبارزه در این راه بودند."**

س: عربستان سعودی چه نقشی در این میان بازی کرد؟

ج: عربستان سعودی با تمام وجود در کنار امپریالیسم آمریکا قرار داشت و از کشوری بود که بخش عمده بودجه مالی را در اختیار بنیادگرایان اسلامی پاکستان و افغانستان نهاد و رشد آنها را تأمین نمود. عربستان همچنین برای تقویت بنیادگرایان مرزهای خود را روی پاکستانی‌ها باز نموده بود و میلیونها پاکستانی به آنجا رفته بودند و در موقعیت بسیار بدی زندگی می‌کردند و در آنجا حتی شهروند درجه دوم نیز به حسابشان نمی‌آوردند. عربستان همچنین سرمایه‌گذارهای کلان برای ایجاد مساجد و مدارس قرآن در پاکستان نموده است. بزرگترین مسجد اسلام‌آباد به نام "شاه فهد" پرده‌برداری شد.

س: در کشوری چون پاکستان، مطمئناً زمینداران بزرگ وجود دارند. آنها چه نقشی در اقتصاد و سیاست پاکستان دارند؟

ج: ما آنها را فتودال می‌نامیم. زمینداران بزرگ در سال ۱۸۵۷ به اینجا آمدند. در دوره‌ای که مبارزات آزادیبخش علیه امپریالیسم انگلیس در جریان بود. اما جنبشی که به راه افتاده بود شکست خورد چرا که بخشی از شرکت‌کنندگان در آن به اهدافش خیانت کردند. در

ج: درست است. پاکستان یک دولت مذهبی است و زمانی که در ۱۹۴۷، جدایی آن از هند با کمک انگلیس و به عنوان کشور پاکستان عملی شد، جامعه مسلمانان از نظر اقتصادی ورشکسته بود و این ورشکستگی را بیش از همه، تجار و ثروتمندان هندی به وجود آورده بودند. در آن دوره مشکلات اقتصادی بسیاری از مسلمانان را به آنجا رسانده بود که خواهان یک دولت مستقل بودند. ایده‌های "محمدعلی جناح" نیز در آن زمان، نه ایجاد کشوری صرفاً برای مسلمانان، بلکه پاکستانی بود که هر کس با هر ایده و مذهبی بتواند خود را شهروند آن محسوب کند. در ۱۱ اوت ۱۹۴۷ او چنین چشم‌اندازی را در سخنانش ترسیم می‌کرد. "جناح" که در ۱۹۴۸ فوت کرد، یک مسلمان سکولار بود. او در انگلیس درس خوانده و بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگی آنجا را با خود داشت. او مشروب می‌نوشید و گوشت خوک می‌خورد. بعد از بنیانگذاری کشور پاکستان و تأثیراتی که رهبر مسلمانان "معدودی" در آن دوره بر مردم گذاشته بود، و بعد از دو سال قوانین اسلامی به قانون اساسی ۱۹۴۷ تحمیل شد.

س: ضیاءالحق دیکتاتور نیز پاکستان را به عنوان یک دولت بنیادگرای اسلامی تحکیم بخشید و بسیاری از قوانین اسلامی را وارد قانون اساسی نمود.

ج: بله، درست است. تا سال ۱۹۷۷، زمان حکومت "بوتو" (پدر)، خریدن نوشابه‌های الکلی در پاکستان آزاد بود، سالنهای رقص و بارها وجود داشتند، اما تحت فشار "معدودی" و حزبش، بوتو در سال ۱۹۷۷ نوشیدن مشروبات الکلی را ممنوع اعلام کرد. همچنین در آن دوره، بوتو واحدهای کوچک تولیدی را دولتی کرده بود که ما نیز اعلام داشته بودیم که به جای این واحدها می‌باید واحدهای بزرگ که توسط سرمایه‌های خارجی کنترل می‌شوند دولتی گردد. اما وی که انتخابات را برده بود در سال ۱۹۷۶ دست به دولتی کردن واحدهای کوچک زد و کنسرنهایی چون فیلیپس را آزاد گذاشت. بوتو که هدفش نزدیکی هر چه بیشتر به سرمایه بین‌المللی بود، با مخالفت خرده‌بورژوازی روبرو شد و با کنار آمدن بوتو با اسلامی‌ها، شورشهای به وجود آمده در ۱۹۷۷ فروکش نمود و بوتو با تصویب قوانینی کاملاً ارتجاعی رضایت اسلامی‌ها را به دست آورد. او در ملاقاتی که با "معدودی" در خانه‌اش داشت از او پرسیده بود چه اقدامی را دلخواه می‌داند که باید انجام شود؟ و پاسخ گرفته بود ممنوعیت الکل! ممنوعیت سالنهای رقص! ممنوعیت بارها! لغو تعطیلی یکشنبه‌ها به عنوان روز تعطیل اسلامی‌ها! بوتو تمام این خواسته‌ها را پذیرفت و عملی کرد. اما "معدودی" که معتقد بود با وجود حرف‌گوش‌کن بودن بوتو، وی فرد قابل اعتمادی نیست، کمپین وسیعی را علیه سیاستهای بوتو راه انداخت و در ادامه همین مبارزات بود که ضیاءالحق قدرت را در دست گرفت. ضیاءالحق در واقع سیاستهای بوتو را ادامه داد و

هیچگاه دست نخورده است. همه حکومتها سیاستهای مشابهی را پیش می‌برند که به هیچوجه کمکی به حل مشکلات مردم پاکستان نکرده است. درآمد سرانه کمتر از ۴۰۰ دلار برای هر پاکستانی چه معنایی جز فقیر شدن هر چه بیشتر مردم دارد.

س: آیا نظامیان یا بوروکراسی دولتی برنامه‌های برای پیشرفت و رشد کشور ندارند؟ قروض دولتی به امیرالیسم چه نقشی در این میان دارند؟ اطلاعات من می‌گوید که پاکستان بدهی غیرموسومی نسبت به دیگر کشورها دارد.

ج: پاکستان با جمعیت ۱۴۰ میلیونی، ۴۰ میلیارد دلار مقروض است. طبقات حاکم هیچ برنامه‌ای برای پائین آوردن این بدهیها ندارند و برنامه‌هایشان در ۵۰ سال گذشته بیشتر رواج و گردش پول سیاه بوده است. وقتی به پاکستان سفر می‌کنی، سه، چهار و پنج پاکستان مختلف را می‌بینی. یک پاکستان برای ثروتمندان که خانه‌هایی بزرگ و لوکس دارند که نمونه‌هایشان را در اروپا می‌توانی پیدا کنی. اجناس وارداتی که تصورش مشکل است. در مقابل، یک اکثریت عظیم از مردمی را می‌بینی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند. برنامه آنها رشد دادن خودشان است تا پاکستان. طبقات حاکم در پاکستان بسیار بزدل و با دیدی بسیار محدود و اسیر فکر بسته خودشان هستند و هیچ پیشرفتی از جانب اینها دست نخواهد داد. کار هر روزه آنها، صبحها عبادت و شبها میگساریست. با زنان دیگر همبستر شده و سه تا چهار زن در خانه دارند که کنیزان آنها هستند اما زندگی‌شان را به سیاق غریبه‌ها پیش می‌برند. صبحها مسلمانند، پول به فقرا و مساجد می‌دهند و چهره‌ای مهربان دارند. اما تمام اینها جز ریاکاری چیز دیگری نیست.

بیاثیم پاکستان را با کشورهای دیگر آسیای شرقی مقایسه کنیم. هیچ کشوری بعد از جنگ موقعیت بهتری نسبت به پاکستان نداشته است. بطور مثال، مالزی، تایلند یا کره را در نظر بگیرید. امروز درآمد سرانه یک نفر در کره، ۱۰ هزار دلار است و در پاکستان ۴۰۰ دلار، مقصر اصلی در این فلاکت اقتصادی، طبقات حاکم هستند.

چشم‌اندازهای طبقه حاکم بسیار محدود است و علائقش بیش از همه، صرفاً برای خودش می‌باشد و حتی در موقعیتی نیستند که فتودالیسم را از میان ببرند. در عرض ۷ سال حکومت دیکتاتوری، کوچکترین توجهی به دموکراسی نشده است. هیچ وحدت ملی‌ای وجود ندارد و تنها بخشهایی از پنجابی‌ها دیگر ملیتها را غارت می‌کنند و همین چپاول نیز درگیری میان غرب و شرق (بنگلادش امروز) را دامن زد.

آنها به هیچوجه در موقعیتی نیستند که زیرساختهای صنعتی پاکستان را ایجاد نمایند و مابه‌ازاهای مدرنیزه کردن جامعه را تحمل نمایند. من وقتی به کشور دیگری سفر می‌کنم رشد اقتصادی را

می‌بینم که در مورد پاکستان اساساً قابل تصور هم نیست. حکومت "مشرف" را در نظر بگیرید. او اتوبان بین "لاهور" و "راولپندی"، یعنی مسیری حدود ۴۰۰ کیلومتر با هزینه‌ای معادل ۵۰ میلیارد دلار را طرح می‌کند در حالی که ۴۰٪ خیابانهای پاکستان آنقدر خراب است که در واقع غیرقابل استفاده است. اگر کسی دنبال رشد کشورش است اول باید از درست کردن خیابانهای شهرهای بندری و به ویژه "کراچی" که یکی از بزرگترین بنادر کشور است، آغاز کند نه اینکه چون "مشرف" پنجابی است و دوست دارد که با ماشین "ب. ام. و." خود و با سرعت ۱۶۰ کیلومتر خود را سریع به پایتخت برساند چنین پروژه بزرگی را اولویت بدهد. این است داستان برنامه‌ریزی در کشور ما.

س: بحران "کشمیر" در چه وضعیتی است؟ در این بحران فتودالها، ارتش و اسلامی‌ها چه نقشی دارند؟

ج: هند و پاکستان تا به امروز دو بار، در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ بر سر کشمیر وارد جنگ شده‌اند و امروز بیش از یک میلیون سرباز در دو طرف مرز چشم در چشم هم دوخته‌اند. حکومت نظامیان پاکستان عنوان می‌کند که کشمیر برای پاکستان بسیار حیاتی است و حکومت هند باید این مسئله را به گونه‌ای حل نماید و هند نیز متقابلاً چنین حساسیتی را بیان می‌کند. هر دو کشور سعی دارند که از مسئله کشمیر به نفع استقرار امکانات تسلیحاتی در منطقه استفاده نمایند. تا آنجا که پاکستان ۴۶٪ بودجه کشور را به ارتش و خرید اسلحه اختصاص داده، در صورتی که کل بودجه بهداشت و آموزش کمتر از ۱٪ بودجه سالانه می‌باشد. بیسوادی تا ۹۰٪ می‌رسد اما پولها به ارتش سرازیر می‌گردد. هندبها می‌گویند که کشمیر متعلق به ماست و پاکستان نیز ادعا می‌کند چون اکثریت مردم کشمیر مسلمانند پس آنجا گوشه‌ای از کشور ماست. ما می‌گوییم که کشمیر از لحاظ تاریخی، فرهنگ و سنتها مستقل است و به همین جهت باید دولتی مستقل و فارغ از وابستگی به هند یا پاکستان را تشکیل دهد.

س: آیا اقدامی برای همه‌پرسی در کشمیر انجام شده است؟

ج: در سال ۱۹۴۸، بر اساس قطعنامه‌ای که سازمان ملل گذراند بود می‌بایستی یک همه‌پرسی با این مضمون که مردم کشمیر خواستار ماندن با هند هستند و یا ماندن با پاکستان، انجام شود. چنین رفرااندومی در واقع برای استقلال کشمیر انجام نگرفت. در آن زمان اکثریت مردم کشمیر چون مسلمان بودند رأی به پاکستان دادند و در مقابل حاکمین هندو که حدود صد سال قبل این محدوده را خریداری کرده بودند اعلام کردند که کشمیر جزئی از هند است. و نهایتاً، کشمیر دو قسمت شد. امروز نیز ما پیشنهاد می‌کنیم که هر قطعنامه‌ای نه بر اساس سیاست این یا آن کشور بلکه باید بر مبنای خواست عمومی مردم

کشمیر به همه‌پرسی گذاشته شود و هر دو طرف دعوا، یعنی هند و پاکستان باید استقلال کشمیر را به رسمیت بشناسند.

س: آیا این اختلاف به یک جنگ تمام عیار تبدیل خواهد شد؟

ج: با وجود آنکه هم پاکستان و هم هند خواستار آن نیستند که وارد جنگ شوند اما میلیونها سرباز را در مرزها مستقر نموده‌اند. هند از پاکستان می‌خواهد که گروههای اسلامی را تحت فشار قرار دهد. طبقه حاکم هند در واقع نماینده ناسیونالیستهای هندوست و حکومت "واجپایی" حاکمیتی بسیار ارتجاعی و راست آن که به دنبال برتری‌طلبی ناسیونالیستهای هندو می‌باشد. تبلیغات دولت هند علیه مسلمانان و پاکستان از این زاویه طرح می‌گردد.

"واجپایی" بعد از اقدام تروریستی مسلمانان و حمله به پارلمان هند خواستار استرداد تروریستهای اسلامی از پاکستان شد و لیستی ۲۰ نفره از آنها را در اختیار پاکستان قرار داد و "مشرف" نیز هرگز تبعه‌های پاکستانی را تحویل هند نخواهد داد چرا که خود دچار آنچنان مشکلاتی است که نمی‌خواهد فشار را به سمت خود منحرف نماید. ما نیز مخالف استرداد تروریستها به هند می‌باشیم و خواهان محاکمه آنها در پاکستان و نه هیچ جای دیگر، هستیم. اما خطر جنگ و دسیسه‌های امپریالیستی را نباید فراموش کرد. هر دو کشور دارای سلاحهای اتمی هستند و نیروهای نظامی خود را نیز در مرزها مستقر نموده‌اند و یک درگیری کوچک می‌تواند به یک جنگ وحشتناک تبدیل گردد. من شخصاً ده روز پیش دو بار به منطقه مرزی رفته و از آنجا بازدید کردم. از سوی حکومت پاکستان تبلیغات زیادی انجام می‌شود و روستاهای مرزی را برای جنگ آماده کرده‌اند و هر چند گاه گلوله‌ای هم شلیک می‌کنند.

ما خبرنگاران زیادی را به منطقه مرزی برده‌ایم تا خود با مردم صحبت کنند. اکثریت مردم به هیچوجه خواهان جنگ با هند نیستند. آنچه را که ما شاهد بودیم، زمینهای مین‌گذاری شده از دو طرف، سلاحها و تانکها و دیگر تدارکات نظامی در مرز است. در پاکستان اکثر کامیونها و اتوبوسها را ارتش در اختیار گرفته و یک میلیون سرباز، و اینها هیچکدام علایم کوچکی نیستند. چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد. سه روز قبل از سفرم به منطقه مرزی، در روزنامه خواندم که یک ژنرال هندی به جرم عدم اجرای دستوری که می‌توانست جنگ را آغاز کند از کار برکنار شده است و همین خبرهاست که امکان جنگ را به وجود می‌آورد. ما علیه جنگ هستیم و تمام تلاشمان استقرار صلح در این منطقه است.

س: از جنبشهای اجتماعی در پاکستان زیاد صحبت می‌شود. فعالیت شما در اتحادیه‌های کارگری و جنبش زنان متمرکز است. بقیه در صفحه ۱۵

تشکیل دولت مستقل، حق مسلم خلق فلسطین است

تهاجم نظامی گسترده دولت اسرائیل به سرزمینهای اشغالی همچنان ادامه دارد. در این تهاجم گسترده، که ظاهراً به بهانه دستگیری و خلع سلاح گروههای تروریستی فلسطین و به تلافی عملیات انتحاری آنها صورت گرفته است، تا کنون چندین هزار زن و مرد و کودک بیگناه قربانی سیاستهای فاشیستی و توسعه‌طلبانه اسرائیل شده‌اند. شدت این تهاجمات به حدی است که افکار عمومی جهان را به خود جلب کرده و اعتراضات گسترده‌ای را در چهار گوشه جهان برانگیخته است. تاکنون تظاهرات گسترده‌ای در بسیاری از کشورهای جهان در دفاع از حقوق مردم فلسطین و محکوم کردن حملات نظامی اسرائیل برگزار شده است. در داخل اسرائیل نیز جنبش صلح طلبانه به تدریج نیرو گرفته و دست به برگزاری تظاهرات چندین ده هزار نفره زده است.

علیرغم اعتراضات وسیع، دولت اسرائیل به جنایات خود ادامه می‌دهد. قلدری دولت اسرائیل قبل از هر چیز ناشی از حمایت کامل دولت امریکا از اسرائیل و بویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر می باشد. بی اعتنائی حکومت اسرائیل به مجامع جهانی و سیاستهای یک بام و دو هوای این مجامع تا آنجا پیش رفته که بدنبال تهاجم به «جنین» و کشتار صدها فلسطینی بیگناه، از پذیرش کمیسیون تحقیق سازمان ملل سرباز می‌زند. علیرغم تفاوت سیاست بین اروپا و امریکا بر سر مسئله فلسطین، اما برخورد منفعلانه اروپائیان و بویژه کشورهای عربی، عملاً امریکا و اسرائیل را به تداوم سیاستهای فاشیستی خود ترغیب می‌کند. در شرائطی که غالب مردم جهان و بویژه شهروندان صلح طلب اسرائیل، جنایات دولت اسرائیل را محکوم می‌کنند و خواست مردم فلسطین در تشکیل کشور و دولت خود را به حق می‌شناسند، دولت اسرائیل از مذاکره با دولت خودمختار فلسطین سر باز می‌زند.

اکنون سالهاست که جنایات ارتش اسرائیل در سرزمینهای اشغالی، زمینه‌های لازم برای تقویت جنبشهای افراطی فلسطینی و بویژه سازمانهای اسلامی حماس و جهاد اسلامی را فراهم کرده است. افراطیون و بنیادگرایان مذهبی در هر دو جبهه یکدیگر را تغذیه می‌کنند. عملیات انتحاری افراطیون فلسطینی که به کشتار غیرنظامیان اسرائیلی منجر می‌شود، بهانه‌های کافی به افراطیون اسرائیلی می‌دهد تا تهاجم نظامی به مردم بی‌دفاع فلسطینی را توجیه کنند. واقعیت اما این است که این عملیات نظامی نه تنها قادر به محدود کردن ویا از بین بردن عملیات انتحاری نیست، بلکه عمدتاً با هدف از بین بردن جنبش صلح در این منطقه و تداوم دائمی خشونت دنبال می‌شود. همچنان که تا کنون کشته شدن مردم عادی اسرائیل در عملیات انتحاری، کمکی به پیشرفت صلح و تحقق خواستهای مردم فلسطین نکرده و تنها جنگ و خشونت و کشتار را تداوم بخشیده است.

سازمان ما تهاجم نظامی اسرائیل به سرزمینهای اشغالی را بار دگر به شدت محکوم کرده و خواستار آن است که اسرائیل هر چه سریعتر سرزمینهای اشغالی را تخلیه کند. ما همچنین تاکتیکهای جریانهای بنیادگرا و ارتجاعی را، علیرغم محدود بودن امکانات مبارزاتی خلق فلسطین، به ضرر مردم فلسطین و اهداف صلح طلبانه آنها می‌شناسیم. به اعتقاد ما جنبشهای صلح طلب و سازمانهای مترقی اسرائیلی و فلسطینی با مزربندی روشن و قاطع با سیاستهای جریانهای افراطی و ارتجاعی اسلامی و یهودی، باید ابتکار عمل را به دست گرفته و در راه تحقق صلحی عادلانه در منطقه و تامین حقوق برابر برای تمامی فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها کوششهای خود را دو چندان کنند. یقیناً در این راه نه تنها از پشتیبانی هر چه گسترده‌تر تمامی مردم آزادیخواه و صلح‌دوست جهان برخوردار خواهند بود، بلکه قدرتهای طرفدار اسرائیل را وادار به تجدید نظر در سیاستهای خود خواهند کرد.

هیئت اجرایی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۱ / ۱۴ می ۲۰۰۲

شماره ۹۸ خرداد ۱۳۸۱

ژوئن ۲۰۰۲

ETEHAD KAR

JUIN 2002

VOL 8. NO. 98

نامه های خود را به آدرسهای زیر از یکی از کشورهای خارج برای ما پست کنید. تماس با روابط عمومی سازمان: آدرس پستی (جدید):

ETEHAD

351

75625 PARIS Cedex 13

France

آدرسهای سازمان در اروپا:

آلمان: (جدید)

POSTFACH 290339

50525 KOLN

GERMANY

نروژ:

POST BOKS 6505

RODELO KKA

0501 OSLO 5

NORWAY

آدرس آمریکا و کانادا:

E. F. K. I.

P.O. BOX 41054

2529 SHAUGHNESSY

STREET

PORT COQUITLAM.

B.C.

V 3 C 5 G O

CANADA

آدرس پست الکترونیکی

postchi@noos.fr

آدرس صفحه سازمان در اینترنت

www.etehadefedaian.org

فاکس ۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷ (۳۳)

تلفن

۶۰۸۶۰۱۳۵۶ (۳۳)

تلفن

بها معادل: ۱/۵ ارو